

فارسی عمومی

۱. چرا ادبیات می خوانیم؟

۲. نام قوم، زبان و آیین ایرانیان ۷ هزار سال پیش چه بوده؟ قوم آریا، زبان هندواروپایی، آیین

میتراایسم

۳. آیین ۷ هزار سال پیش چه تأثیری بر ادیان پس از خود گذاشته است؟ الف: مقدس شمرده شدن

آتش در زرتشتیگری ب: اختصاص روز خورشید برای عبادت، قراردادن عیسی در جایگاه خورشید،

انتخاب تاریخ تولد عیسی نزدیک به تولد خورشید، قراردادن روز تولد خورشید برای آغاز سال نو

ج: مقدس شمرده شدن نور شمع (برای رسیدن به آرزو و خیرات)، استقبال از تولد خورشید در شب

یلدا

۴. نسبت زبان فارسی با زبان‌های اروپایی چیست؟ چرا این زبان‌ها واژه‌های مشترک دارند؟ هر دو

زبان از خانواده زبان‌های هندواروپایی هستند. / منشأ هر دو زبان به زبان هندواروپایی برمی‌گردد.

۲۰۲۰ _____ ۲۴۸ ه.ق / ۸۶۱ _____ ۶۵۱ _____ ۲۲۴ _____ ۰ _____ ۲۴۷ _____ ۳۳۱ _____ ۷۰۰

صغاریان اعراب ساسانیان اشکانیان سلوکیان هخامنشیان

* _____ *

فارسی دری / نو زبان پهلوی / فارسی میانه زبان فارسی باستان

ادامه خط پهلوی خط پهلوی (آرامی) میخی (سومری)

اوستا، بُندهشن (آغاز آفرینش)، دینکرت (اعمال دینی)، شایست نشایست سنگ‌نوشته

دارا داریوش دارت وهوش

هرمز اورمزد اهورا مزدا

۵. قدیمی‌ترین آثار به‌جامانده از زبان فارسی متعلق به چه دوره‌ای است؟ هخامنشیان
۶. خط و زبان ایرانیان در دوره هخامنشی چه نام داشت؟ زبان فارسی باستان، خط میخی
۷. هخامنشیان، خط را از چه قومی گرفته بودند؟ از قوم سومر
۸. چه عاملی باعث تغییر زبان فارسی باستان شد؟ حکومت هشتادساله یونانیان که در آن مدت فارسی باستان نوشته نشد.

کَ باوَد کَ پیگی آید از هیندگان	کَ آمد آن شه وهرام از دوده کیان
کَ پیل است هزار ابر سرانسر هست پیلان	کَ آراستگ درفش دارد پدیون هوسروآن

۹. در دوره اشکانیان و ساسانیان خط و زبان ایرانیان چه نام داشت؟ خط و زبان پهلوی
۱۰. خط دوره اشکانیان و ساسانیان از چه قومی گرفته شده بود؟ قوم آرامی
۱۱. نسبت خط و زبان فارسی با خط و زبان عربی چیست؟ بین زبان فارسی و عربی هیچ نسبتی نیست. هر دو قوم، خط را از آرامی‌ها گرفتند.
۱۲. چه آثاری از زبان فارسی میانه یا پهلوی باقی مانده است؟ اوستا، شایست نشایست، دینکرت، بُندهشن
۱۳. چه عاملی باعث دگرگونی زبان فارسی میانه / پهلوی شد؟ حکومت دویست ساله اعراب که در آن مدت فارسی پهلوی نوشته نشد.
۱۴. انواع ادبی چیست؟ تقسیم‌بندی جهانی ادبیات بر اساس موضوع
۱۵. انواع ادبی چند دسته هستند؟ حماسی، غنایی، نمایشی و تعلیمی

۱۶. هر یک از انواع ادبی را توضیح داده و برای هر نوع آثاری از ادبیات فارسی نام ببرید.

الف: اسطوره‌ای: حقیقتی است تاریخی که در گذر زمان به شکل افسانه درآمده (پادشاهی کیومرث)

۱. حماسی: ب: پهلوانی: دلاوری پهلوانان برای حفظ مرز (جنگ رستم با تورانیان) شاهنامه فردوسی

۲. غنایی: حول محور احساسات (بزمی، غزل‌ها، مرثیه‌ها/ سوگنامه‌ها، حبسیه، لیلی و مجنون و ...)

۳. تعلیمی: هدف نویسنده/ شاعر، آموزش است. (قابوسنامه، کلیله و دمنه، گلستان، مثنوی معنوی و ..)

۱۷. متون ادبی از نظر قالب به چند دسته تقسیم می‌شوند؟ نظم/ شعر و نثر

۱۸. قالب‌های نظم/ شعر را نام ببرید. دوبیتی، رباعی، قطعه، قصیده، غزل، مثنوی، چارپاره، مستزاد، آزاد، سپید و موج نو

۱۹. قالب‌های نثر را نام ببرید. داستان، داستان کوتاه، حکایت، نامه، گزارش، سفرنامه، خاطره، روزنامه، مقاله

۲۰. جای قرار گرفتن قافیه در دوبیتی و رباعی چگونه است؟ پایان مصرع ۱، ۲ و ۴

رباعی	دوبیتی
*_____	*_____
*_____	*_____

فلسفی (چرایی)

لهجه محلی موضوع عاشقانه

۲۱. تفاوت دوبیتی و رباعی چیست؟ وزن

۲۲. کاربرد دوبیتی و رباعی چیست؟ دوبیتی برای سرودن شعر با لهجه محلی و رباعی برای شعر فلسفی

۲۳. جای قرار گرفتن قافیه‌ها در قالب قطعه و کاربرد این شعر را توضیح دهید. $2 \geq 17$ بیت. موضوع: پند و

اندرز

*_____

*_____

نظم قافیه‌ها در قالب مثنوی چگونه است؟ چرا؟ قافیه در هر دو مصراع یکی است و در بیت بعدی قافیه دیگری است. به این ترتیب سرودن شعرهای طولانی میسر می‌شود.

۱_____

۲_____

۳_____

اصلی‌ترین کاربرد قالب مثنوی چیست؟ داستان سرایی

اجزاء، تعداد ابیات، کاربرد اصلی قصیده چیست؟ مطلع، مقدمه (عشق و جوانی و بهار)، تخلص، تنه اصلی (مدح یا وصف) مقطع. تعداد ابیات $12 \geq 70$. کاربرد اصلی: مدح و وصف

مطلع *_____

مقدمه عاشقانه قصیده: تغزل *_____

*_____

*_____

تخلص: رهایی *_____ ممدوح _____

تنه اصلی: مدح شاه/ وزیر/ امام *_____

*_____

* _____

مقطع * _____

در مقدمه قصید چه موضوعاتی مطرح می‌شده و چرا؟ عشق و جوانی و بهار برای جذاب کردن قصیده

تخلص در قصیده چه کاربردی داشته است؟ شاعر در یک یا دو بیت تخلص با زیرکی از مقدمه خارج می‌شود و وارد تنه اصلی قصیده می‌شود.

در بیت تخلص قصیده نام چه کسی آورده می‌شد؟ ممدوح (کسی که مدح شده مانند شاه، وزیر، امام)

خاستگاه قالب غزل کجاست؟ ایران

موضوع و تعداد ابیات و بیت تخلص را در غزل توضیح دهید. عشق. میانگین ۷ بیت. بیت آخر یا یکی مانده به آخر، بیت

* _____

* _____

* _____

* _____

* _____

_____ اسم شاعر * _____ تخلص: رهایی اما در اصطلاح، نام مستعار شاعر

تخلص است که نام مستعار شاعر در آن می‌آید.

تفاوت‌های غزل و قصیده در چیست؟ ۵ مورد

تخلص	موضوع	تعداد ابیات	ساختمان	خاستگاه	قالب
	مدح و وصف	۱۲ ≥ ۷۰	چند پارچه	عربی	قصیده
بیت آخر یا یک مانده به آخر که نام شاعر در آن می‌آید	عشق	میانگین ۷	یکپارچه	ایران	غزل

۱۳۰۱ ه.ش _____ ۱۲۵۰ _____ ۱۱۵۰ _____ ۱۰۰۰ _____ ۹۰۰ _____ ۶۰۰ _____ ۵۰۰ _____ ۲۴۸ ه.ق

نو مشروطه بازگشت هندی بینابین عراقی بینابین خراسانی

ردیف	قرن	پدیدآورنده	اثر ادبی	قالب	نوع ادبی	سبک	موضوع
۱	۴ و ۵	فردوسی	شاهنامه	مثنوی	حماسی	خراسانی	تاریخ ایران باستان
۲	۵ و ۶	سنایی	دیوان	قصیده و غزل	غنایی	بینابین سلجوقی	عاشقانه و عارفانه
۳	۵ و ۶	سنایی	حدیقه الحقیقه	مثنوی	تعلیمی	بینابین سلجوقی	آموزش اخلاق/ عرفان
۴	۶	نظامی	لیلی و مجنون	مثنوی	غنایی	بینابین سلجوقی	عشق قیس به لیلی
۵	۶	نظامی	خسرو و شیرین	مثنوی	غنایی	بینابین سلجوقی	عشق خسرو به شیرین
۶	۶	نظامی	اسکندرنامه	مثنوی	حماسی	بینابین سلجوقی	حمله اسکندر به ایران
۷	۶	نظامی	مخزن الاسرار	مثنوی	تعلیمی	بینابین سلجوقی	خداشناسی
۸	۶	نظامی	هفت پیکر	مثنوی	غنایی	بینابین سلجوقی	پادشاهی شاه بهرام ساسانی
۹	۶ و ۷	عطار	منطق الطیر	مثنوی	تعلیمی	عراقی	سیمرغ شدن سی مرغ
۱۰	۷	سعدی	بوستان	مثنوی	تعلیمی	عراقی	آموزش اخلاق و عرفان
۱۱	۷	سعدی	گلستان	نظم و نثر	تعلیمی	موزون/ مسجع	آموزش آداب زندگی
۱۲	۷	مولانا	مثنوی معنوی	مثنوی	تعلیمی	عراقی	آموزش عرفان
۱۳	۷	مولانا	دیوان شمس	غزل	غنایی	عراقی	عشق مولانا به شمس (استاد)
۱۴	۸	حافظ	دیوان	غزل	غنایی	عراقی	عشق و عرفان

ردیف	قرن	حکومت	سبک	نوع ادبی	قالب	شاعران	معشوق	ویژگی
۱	نیمه دوم قرن ۳، ۴، ۵	صفاریان سامانیان غزنویان	خراسانی (ترکستانی)	تعلیمی حماسی	قطعه قصیده	رودکی فردوسی ناصرخسرو	زمینی پست: کنیز	لغات فارسی کهن، کمی لغات عربی، نظم منطبق با نثر، اشکالات وزنی، تکرار، کاربرد الف اطلاق، کاربرد کم آرایه های ادبی. شعر شاد است. وصف طبیعت بسیار دارد.

۱. از چه زمانی زبان فارسی دری آغاز شد؟ از سال ۲۴۸ ه.ق

۲. سبک خراسانی چه محدوده زمانی را دربرمی گیرد؟ از نیمه دوم قرن سوم، چهارم تا پنجم

۳. هر یک از حکومت های صفاریان، سامانیان و غزنویان چه تأثیری بر ادبیات فارسی گذاشتند؟ چرا؟ الف:

حکومت صفاریان، زبان فارسی دری را رسمی اعلام کرد. ب: حکومت سامانیان با پشتیبانی از ادبیات فارسی

بدری باعث رشد و شکوفایی آن شدند. ج: حکومت غزنویان با اینکه خارجی بودند ولی چون در دربار ایران

پرورش یافته بودند از شعر فارسی حمایت کردند.

۴. علت نام گذاری این سبک چیست؟ شاعران بزرگ این سبک، همگی از ناحیه خراسان بزرگ بودند.

۵. قالب های پر کاربرد این سبک کدامند؟ قطعه و قصیده

۶. چرا شاعران این دوره قصیده می سرودند؟ برای مدح پادشاه و کسب درآمد

۷. چرا شعرا پادشان را مدح می کردند و کتب خود را به پادشاهان تقدیم می کردند؟ الف: کسب

درآمد ب: انتشار و حفظ آثار

۸. چرا پادشاهان از شعرا حمایت می کردند؟ الف: شناخته شدن در زمان خود در بین مردم ب:

جاوید شدن نامشان در طول تاریخ

۹. مهم‌ترین شاعران سبک خراسانی را نام ببرید. رودکی، فردوسی و ناصر خسرو

۱۰. انواع ادبی رایج در سبک خراسانی کدام اند؟ چرا؟ الف: حماسی: حماسه‌ها که سینه به سینه

منتقل می‌شدند در اولین فرصتی که ادبیات یک ملت، مکتوب می‌شود به کاغذ در می‌آیند، خصوصاً

که سامانیان از نسل ساسانیان بودند و برای تاریخ ایران ارزش قائل بودند. ب: تعلیمی: زنده کردن

اخلاق و روحیه ایرانی پس از حکومت دویست سال اعراب

۱۱. دو لقب رودکی چیست؟ چرا؟ پدر شعر فارسی و استاد شاعران زیرا قدیمی‌ترین دیوان شعری که به ما

رسیده است متعلق به اوست.

۱۲. رودکی شعر خود را چگونه به دربار ارائه می‌کرد؟ با ساز (بربط) و آواز

۱۳. کسایی پیشرو چه کسی است؟ کسایی در وارد کردن مذهب در شعر فارسی، پیشرو ناصر خسروست.

۱۴. بزرگترین حماسه‌سرای جهان کیست؟ فردوسی

۱۵. هدف فردوسی از سرودن شاهنامه چه بود؟ زنده نگهداشتن زبان فارسی

۱۶. موضوع شاهنامه چیست؟ تاریخ ایران باستان

۱۷. سرودن شاهنامه چند سال به طول انجامید؟

سی سال «بسی رنج بردم در این سال سی / جهان زنده کردم بدین پارسی»

۱۷. اختلاف سلطان محمود غزنوی با فردوسی درباره شاهنامه بر سر چه موضوعاتی بود؟

الف: نژادی ب: مذهبی ج: سیاسی

۱۸. سرانجام فردوسی چه شد؟ بدون اینکه پاداشی برای سرودن شاهنامه دریافت کند، از دنیا رفت.

۱۹. ناصر خسرو مقلد کیست؟ کسایی

۲۰. سروده‌های ناصر خسرو در چه راستایی است؟ تبلیغ مذهب

۲۱. معشوق سبک خراسانی کیست؟ کنیز شاعر زیرا صحبت از زندگی خصوصی در سنت شاعران نبود.

۲۲. ویژگی‌های سبک خراسانی چیست؟ چرا؟ لغات فارسی کهن، کمی لغات عربی، نظم منطبق با نثر، اشکالات وزنی، تکرار، کاربرد الف اطلاق، کاربرد کم آرایه‌های ادبی. شعر شاد است. وصف طبیعت بسیار دارد.

ابوسئلیک گرگانی

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار
بت‌پرستنده به از مردم‌پرست پند گیر و کاربند و گوش دار

حنظله بادغیسی

مهتری گر به کام شیر در است
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا چو مردانت مرگ رویاروی

ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی (۳۲۹-۴)

زمانه پندی آزادوار داد مرا
به روز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری
که زمانه را چو نیکو بنگری همه پندست
بساکسا که به روز تو آرزومند است
زمانه گفت مرا، خصم خویش دار نگاه
که را زبان نه به بند است پای در بند است

ابوالحسن مجدالدین کسایی مروزی (۳۴۱ - ۴)

باد صبا درآمد فردوس گشت صحرا
آمد نسیم سنبل با مشک و با قُرْنُقُل
آراست بوستان را نیشان به فرش دیبا
آورد نامه گل باد صبا به صهبا
رنگ نبید و هامون پیروزه گشت و گلگون
ابر آمد از بیابان چون طیلسان رهبان
یاقوت وار لاله بر برگ لاله ژاله
عالم بهشت گشته عنبر سرشت گشته
ای سبزه خجسته از دست برف جسته
هم نگذرم سوی تو هم ننگرم سوی تو
کاین مشکبوی عالم وین نوبهار خرم
کرده بدو حواله غواص دُرّ دریا
کاشانه زشت گشته صحرا چو روی حورا
دل ناورم سوی تو اینک چک تبرا
بر ما چنان شد از غم چون گور تنگ و تنها

بیزارم از پیاله وز ارغوان و لاله	ما و خروش ناله کنجی گرفته مأوا
دست از جهان بشویم عزّ و شرف نجویم	مدح و غزل نگویم مقتل کنم تقاضا
میراث مصطفی را فرزند مرتضی را	مقتول کربلا را تازه کنم تولا
آن میر سر بریده در خاک خوابتیده	از آب ناچشیده گشته اسیر غوغا
از شهر خویش رانده وز مُلک برفشانده	مولی ذلیل مانده بر تخت مُلک مولی
آن زینب غریوان اندر میان دیوان	آل زیاد و مروان نظاره گشته عمدا
مؤمن درم پذیرد تا شمع دین بمیرد	ترسا به زر بگیرد سُمّ خر مسیحا

رابعه بلخی

عشق او باز اندر آوردم به بند	کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریایی کرانه ناپدید	کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری	بس که پسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب	زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی	کز کشیدن تنگ تر گردد کمند

حکیم ابوالقاسم منصورین حسن فردوسی طوسی (۳۲۹ - ۴۱۱)

که «کردار ماند ز ما یادگار
ازین نام بُردار مرد کهن
به گردن برآورده گرز گران
که دارد به بازوی خویش این امید؟
ستودان ندیدند و گور و کفن
جهان پر ز درد از بد بدگمان
خود و شاه با لشکری بی‌کران
همه نام جستم نه آرام خویش
به گوش آمدش بانگ رخس مرا
جهان شد پر از داد و پر آفرین
ز پشتش سیاوخش چون آمدی؟
که لهراسب را تاج بر سر نهاد
ز ننگ اندر آن انجمن خاک خورد
ازو در جهان نام چندین بماند
بدین تازه آیین لهراسبی؟
نبندد مرا دست چرخ بلند!
به گرز گرانش بمالم دو گوش
بدین گونه از کس نبردم سخن»

چنین گفت رستم به اسفندیار
کنون دادده باش و بشنو سخن
اگر من نرفتی به مازندران
که گندی دل و مغز دیو سپید؟
سر جادوان را بکندم ز تن
به ایران بُد افراسیاب آن زمان
به ایران کشیدم ز هاماوران
شب تیره تنها برفتم ز پیش
چو دید آن درفشان درفش مرا
بپردخت ایران و شد سوی چین
گر از یال کاووس خون آمدی
وزو شاه کیخسرو پاک و راد
پدرم آن دلیر گران‌مایه مرد
که لهراسب را شاه بایست خواند
چه نازی بدین تاج گشتاسبی؟
که گوید برو دست رستم ببند؟
که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش
من از کودکی تا شدستم کهن

ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی (۴-۴۲۹)

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز
زانچه کردست پشیمان شد عذرهمه خواست عذر پذیرفتم و دل در کف او دادم باز
گر نبودم به مراد دل او دی و پریر به مراد دل او باشم از امروز فراز
دوش ناگاه رسیدم به در حجره او چون مرا دید بخندید و مرا برد نماز
شادمان گشت دو رخ چون دو گل نو بفروخت زیر لب گفت که احسنت و زه ای بنده نواز

تشبیب قصیده فرخی

بر آمد پیلگون ابری ز روی نیلگون دریا چو رای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا
چو گردان گشته سیلابی میان آب آسوده چو گردان گردباد تند گردی تیره اندر وا
بیارید زهم بگسست و گردان گشت برگردون چو پیلان پراکنده میان آبگون صحرا
تو گفتی گرد زنگارست بر آینه چینی تو گفتی موی سنجابست بر پیروزه گون دیبا
بسان مرغزار سبز رنگ اندر شده گردش به یک ساعت ملون کرده روی گنبد خضرا
تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش به پرواز اندر آوردست ناگه بچگان عتقا
همی رفت از بر گردون گهی تاری گهی روشن و زو گه آسمان پیدا و گه خورشید ناپیدا

دوبیتی های باباطاهر

که هر چه دیده بیند دل کند یاد	ز دست دیده و دل هر دو فریاد
ز نم بر دیده تا دل گردد آزاد	بسازم خنجری نیشش ز پولاد
به صحرا بنگرم صحرا ته وینم	به دریا بنگرم دریا ته وینم
نشان از قامت رعنا ته وینم	به هر جا بنگرم کوه و در و دشت

ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی (۳۹۴ - ۴۸۱)

برون کن ز سر باد خیره‌سری را	نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
نشاید نکوهش ز دانش ببری را	ببری دان ز افعال چرخ برین را
جهان مر جفا را، تو مر صابری را	همی تا کند پیشه عادت همی کن
مدار از فلک چشم نیک‌اختری را	چو تو خود کنی اختر خویش را بد
به افعال ماننده شو مر پری را	به چهره شدن چون پری کی توانی
همی برنگیری نکومحضری را	تو باهوش و رای از نکومحضران چون
بجوید سر تو همی سروری را	اگر تو ز آموختن سر نتابی
سزا خود همین است مر بی‌بری را	بسوزند چوب درختان بی‌بر

درخت تو گر بار دانش بگيرد به زير آوري چرخ نيلو فري را
 من آنم که پای خوکان نريزم مـرین قيمتی دُرّ لفظ دَری را
 کسی را کند سجده دانا که یزدان گزیدستش از خلق مـر رهبری را

ابوالفتح عمر بن ابراهيم خيام نيشابوری (؟-۵۳۰هـ)

گر می نخوری طعنه مزن مستان را بنیاد مکن تو حيله و دستان را
 تو غرّه بدان مشو که می می نخوری صد لقمه خوری که می غلامست آن را

ردیف	قرن	حکومت	سبک	نوع ادبی	قالب	شاعران	معشوق	ویژگی
۲	۶	سلجوقی	بینابین (سلجوقی)	تعلیمی غنایی	قصیده غزل	سنایی نظامی خاقانی	زمینی	ورود آیات و احادیث و تلمیحات اسلامی، ورود اشارات علمی و فلسفی و حکمی، وفور لغات عربی، ورود لغات ترکی، وفور آرایه‌های ادبی (استعاره)، وزن شعرها روان است

۱. علت وجود سبک‌های بینابین چیست؟ تغییر سبک‌های ادبی، مانند تمام تغییرات طبیعی (رنگین کمان، روز و شب یا فصل‌ها) به تدریج رخ می‌دهد؛ به این ترتیب که بین سبک‌های اصلی، سبک‌های بینابینی وجود دارند که از طرفی ویژگی‌های سبک گذشته را در خود دارند و از طرف دیگر، ریشه‌های سبک بعدی را در خود می‌پروراند.

۲. سبک بینابین سلجوقی چه محدوده زمانی را دربرمی گیرد؟ قرن ششم

۳. حکومت سلجوقیان چه تأثیری بر ادبیات فارسی گذاشت؟ از آنجا که سلجوقیان از شعر و ادب فارسی پشتیبانی نمی کردند، قالب غزل رواج پیدا کرد و زبان قصیده در رقابت بین شعرا بسیار دشوار شد.

۴. دو کار مهم سنایی در ادبیات فارسی چیست؟ ۱. جدا کردن غزل از قصیده ۲. وارد کردن عرفان در شعر فارسی

۵. چه عاملی باعث رواج ادبیات تعلیمی در این دوره شد؟ پیروی شعرا از سنایی در سرودن شعر عرفانی

۶. قالب‌های اصلی سبک بینابین سلجوقی کدام اند؟ چرا؟ الف: قصیده برای مدح پادشاه و به دست آوردن صله (پاداش) ب: غزل، با کمرنگ شدن پشتیبانی پادشاه از قصیده

۷. چه عاملی باعث دشوار شدن قصیده و پیدایش قالب مستقل غزل شد؟ پشتیبانی نکردن حکومت سلجوقی از شعرا

۸. پنج گنج نظامی گنجوی را با ذکر قالب، نوع ادبی و موضوع هر کدام نام ببرید.

۹. شعر خاقانی چگونه است؟ دشوارترین شعر سبک بینابین سلجوقی است.

۱۰. معشوق سبک بینابین سلجوقی کیست؟ زمینی (انسان)

۱۱. ویژگی‌های سبک بینابین سلجوقی را با ذکر علت توضیح دهید. ورود آیات و احادیث و اشارات اسلامی، ورود اشارات فلسفی، پزشکی، ستاره‌شناسی، داروشناسی و ... ، (رقابت بین شعرا) و فور لغات عربی (تفاخر به آشنایی با زبان علمی دنیا)، ورود لغات ترکی (تسلط ترکان سلجوقی بر ایران)، و فور آرایه‌های ادبی مثل استعاره (تجربه شاعران)، وزن شعرها روان است (مهارت شعرا)

عرفان ادبیات فارسی حول چه محوری شکل گرفته است؟ با مثال توضیح دهید. وحدت وجود. برای شرح این مسئله از مثال تالار آینه استفاده می‌کنیم. تالاری با آینه‌هایی در اشکال و اندازه و زوایای مختلف تزیین شده است. شمعی در میان این تالار روشن است. شخصی که در این تالار، پشت به شمع و رو به آینه‌ها ایستاده است، تصور می‌کند آینه‌ها، منشأ نور هستند و تصاویر مجازی آینه‌ها را حقیقت می‌پندارد. پس از آزمون و خطا و درک اشتباه خود ممکن است تغییر جهت بدهد و به کشف شمع نائل شود. تالار آینه، نماد این دنیا است و شمع، نماد خداوند است.

ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی (۵۴۵)

حديقة الحقيقة

آن اویسی تو کم ستیز برو	گر گریزی درو گریزی درو
مال و تن را به کردگار سپار	تا درون سرای یابی بار
کانکه شد پاسبان خانه و سر	چون کلیدان بماند از پس در

وقف کن جسم و مال را بر غیب تا تو باشی کلیدش اندر جیب
جَبْر کن ورد ما رَمَیت از بر باز دان إذ رَمَیت علم قدر

غزل سنایی

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی نروم جز به همان ره که توام راه نمایی
همه درگاه تو جویم، همه از فضل تو پویم همه توحید تو گویم که به توحید سزایی
تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنایی
بری از رنج و گدازی، بری از درد و نیازی بری از بیم و امیدی، بری از چون و چرایی
نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی
لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

جمال الدین ابومحمد الیاس بن یوسف نظامی گنجوی (۵۳۵ - ۵۹۹)

لیلی و مجنون

چون رایست عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی آسمان گیر
چون موسم حج رسید برخاست اشتر طلپید و محمل آراست

بنشانند چو ماه در یکی مهد
در سایه کعبه داشت یکچند
توفیق دهم به رستگاری
زین شیفتگی به راهم آور
و آزاد کن از بالای عشقم
اول بگریست پس بخندید
در حلقه زلف کعبه زد دست
کامروز منم چو حلقه بر در
بی حلقه او مباد گوشم
گر میرد عشق من بمیرم
وانگه به کمال پادشاییت
کو ماند اگر چه من نمانم
واین سرمه مکن ز چشم من دور
عاشق تر ازین کنم که هستم
لیلی طلبی ز دل رها کن
هر لحظه بده زیاده میلی
بستان و به عمر لیلی افزای
یک موی نخواهم از سرش کم

فرزند عزیز را به صد جهد
بگرفت به رفق دست فرزند
گویارب از این گزاف کاری
رحمت کن و در پناهم آور
دریاب که مبتلای عشقم
مجنون چو حدیث عشق بشنید
از جای چو مار حلقه برجست
می گفت گرفته حلقه در بر
در حلقه عشق، جان فروشم
من قوت ز عشق می پذیرم
یارب به خدایی خداییت
کز عشق به غایتی رسانم
از چشمه عشق ده مرا نور
گرچه ز شراب عشق مستم
گویند که خوز عشق واکن
یارب تو مرا به روی لیلی
از عمر من آنچه هست بر جای
گرچه شدهام چو مویش از غم

از حلقه او به گوش مالی
 بی باده او مباد جامم
 جانم فدی جمال بادش
 گرچه ز غمش چو شمع سوزم
 عشقی که چنین به جای خود باد
 می داشت پدر به سوی او گوش

گوش ادبم مباد خالی
 بی سکه او مباد نامم
 گر خون خوردم حلال بادش
 هم بی غم او مباد روزم
 چندان که بود یکی به صد باد
 کاین قصه شنید گشت خاموش

ردیف	قرن	حکومت	سبک	نوع ادبی	قالب	شاعران	معشوق	ویژگی
۳	۷ و ۸ و ۹	مغولان ایلخانان تیموری	عراقی	تعلیمی غنایی	غزل	عطار مولوی سعدی حافظ	آسمانی	کاربرد استادانه آرایه‌های ادبی، اوج وزن شعر، شعر عرفانی، درون‌گرا، عشق‌گرا، محزون و غیر رئالیستی

کدام سبک، اوج شعر فارسی است؟ سبک عراقی

سبک عراقی چه محدوده زمانی را دربرمی‌گیرد؟ قرن ۷ تا ۹ (سه قرن)

حکومت مغولان چه تأثیری بر ادبیات فارسی گذاشت؟ با حمله وحشیانه مغول، روحیه ایرانی،

غمگین شد در نتیجه شعر سبک عراقی محزون است. از طرف دیگر پادشاهان مغول از ادبیات

فارسی حمایت نکردند در نتیجه قالب قصیده حذف شد و قالب غزل به اوج خود رسید.

چرا نام این سبک عراقی است؟ چون شعرای بزرگ این سبک از ناحیه مرکزی ایران هستند؛ مثل عراقی که اهل شهر اراک است.

انواع ادبی حاکم بر این سبک را با ذکر علت نام ببرید. ۱. تعلیمی: پیرو سنایی که عرفان را وارد شعر فارسی کرد، سبک عراقی پر از شعر عرفانی است که بخشی از آن به آموزش عرفان پرداخته است مثل منطق الطیر و مثنوی معنوی. ۲. غنایی: با حمله مغول، شعرا دیگر برای مدح پادشاه به دربار نرفتند در نتیجه فقط برای دل خود شعر می‌سرودند.

چه عاملی باعث از بین رفتن قصیده در سبک عراقی شد؟ حمایت نکردن مغولان از شعر فارسی.

چرا در سبک عراقی غزل رواج پیدا کرد؟ با حمایت نکردن مغولان از شعر فارسی و قصیده نسرودن شعرا، قالب غزل رواج یافت.

شاعران مهم سبک عراقی را نام ببرید؟ عطار، سعدی، مولانا/ مولوی، حافظ

معشوق سبک عراقی کیست؟ چرا؟ معشوق آسمانی (خدا) ۱. در نتیجه حمله مغول و روحیه غمگین شعرا، معشوق دور و دست‌نیافتنی است. ۲. شعر این دوره عرفانی است و خدا معشوق غزل است.

ویژگی‌های سبک عراقی چیست؟ کاربرد استادانه آرایه‌های ادبی، اوج وزن شعر (شعر این سبک در ادامه سبک سلجوقی است) شعر عرفانی، درون‌گرا، عشق‌گرا، محزون و غیر رئالیستی (نتیجه غمگینی حاصل از حمله مغول)

چرا سبک عراقی اوج شعر فارسی است؟ کاربرد استادانه آرایه‌های ادبی، اوج وزن شعر و محتوای غنی عرفانی

داستان اصلی منطق الطیر عطار چیست؟ سیمرغ شدن سی مرغ.

در داستان منطق الطیر، پرندگان و هدهد و سیمرغ نماد چه هستند؟ پرندگان نماد انسان‌های سالک، هدهد: پیر و راهنما و سیمرغ نماد خداوند است.

ویژگی مهم غزل سعدی چیست؟ سهل و ممتنع (شعر دل‌انگیز و ساده است اما کسی نمی‌تواند مفهومی به این زیبایی را به این سادگی بیان کند).

آثار سعدی را با ذکر قالب، نوع ادبی و موضوع نام ببرید.

آثار مولانا را با ذکر قالب، نوع ادبی و موضوع نام ببرید.

شمس تبریزی که بود؟ استاد/ پیر/ راهنمای مولانا به سمت کشف حقیقت

بزرگ‌ترین غزل سرای ادبیات فارسی کیست؟ چرا؟ حافظ. ۱. نبوغ شخصی حافظ ۲. هنگام تولد حافظ دو

شیوه غزلسرایی به اوج خود رسیده بود و حافظ با تلفیق هر دو شیوه به این موفقیت دست یافت.

عوامل موفقیت حافظ چه بود؟ ۱. نبوغ شخصی حافظ ۲. هنگام تولد حافظ دو شیوه غزلسرایی به اوج خود رسیده بود و حافظ با تلفیق هر دو شیوه به این موفقیت دست یافت.

حلقه تکامل غزل را با رسم شکل توضیح دهید. سنایی با وارد کردن عرفان به ادبیات فارسی (معنایی) و جدا کردن غزل از قصیده (زبانی) دو کار مهم در ادبیات فارسی انجام داد. عطار با پیروی از سنایی در سرودن غزل عرفانی، شعر را از نظر معنا پیشرفت داد. سعدی با پیروی از سنایی در سرودن غزل عاشقانه، شعر را از نظر زبان به اوج زیبایی خود رساند. مولانا به پیروی از سنایی و

عطار، غزل عرفانی را به اوج خود رساند. حافظ با تلفیق دو شیوه غزلسرایی، بهترین غزل فارسی را سرود.

شعر قرن نهم چگونه است؟ به تقلید از غزل حافظ در سبک تلفیق (زبان + عرفان) بود.

فریدالدین ابوحامد عطار نیشابوری (۵۳۷-۶۱۸)

منطق الطیر

آن چه بودند آشکارا و نهان	مجمعی کردند مرغان جهان
نیست خالی هیچ شهر از شهریار	جمله گفتند: «این زمان در روزگار
پادشاهی را طلب کاری کنیم»	یکدیگر را شاید از یاری کنیم
سربه سر جویای شاهی آمدند	پس همه با جایگاهی آمدند
در میان جمع آمد بی قرار	دهد آشفته دل پر انتظار
هم برید حضرت و هم پیک غیب	گفت: «ای مرغان منم بی هیچ ریب
در پس کوهی که هست آن کوه قاف	هست ما را پادشاهی بی خلاف
او به ما نزدیک و ما زو دور دور	نام او سیمرغ سلطان طیور
هم ز نور و هم ز ظلمت پیش در	صد هزاران پرده دارد بیشتر
صد هزاران خلق سودایی ازو	نه بدو ره، نه شکیبایی ازو

تا نپنداری که راهی کوتاه است	بس که خشکی بس که دریا بر ره است
ز آنکه ره دور است و دریا ژرف ژرف	شیرمردی باید این ره را شگرف
بی قرار از عزت آن پادشاه	جمله‌ی مرغان شدند آن جایگاه
هر یکی بی صبوری بسیار کرد	شوق او در جان ایشان کار کرد
عاشق او، دشمن خویش آمدند	عزم ره کردند و در پیش آمدند
هر کسی از رفتنش رنجور بود	لیک چون بس ره دراز و دور بود
هر یکی عذری دگر گفتند باز	گرچه ره را بود هر یک کارساز
بال و پر پُر خون بر آوردند آه	جمله‌ی مرغان ز هول و بیم راه
درد می‌دیدند در مان ناپدید	راه می‌دیدند پایان ناپدید
صرف شد در راهشان عمری دراز	سال‌ها رفتند در شیب و فراز
بیش نرسیدند آن جا ز اندکی	عاقبت از صد هزاران تا یکی
بیش نرسیدند سی آن جایگاه	عالمی بر مرغ می‌بردند راه
دل شکسته جان شده، تن نادرست	سی تن بی بال و پر، رنجور و مست
برتر از ادراک عقل و معرفت	حضرتی دیدند بی وصف و صفت
بی شک آن سیمرخ آن سی مرغ بود	چون نگه کردند آن سی مرغ زود

جلال‌الدین محمد بن بهاء الدین بلخی ملقب به مولانا (۶۰۴ - ۶۷۲)

مثنوی معنوی

روستایی گاو در آخر بیست
روستایی شد در آخر سوی گاو
دست می‌مالید بر اعضای شیر
گفت شیر ار روشنی افزون شدی
این چنین گستاخ ز آن می‌خاردم
حق همی‌گوید که ای مغرور کور
که لو انزلنا کتابا للجبیل
از من ار کوه احد واقف بدی
از پدر وز مادر این بشنیده‌ای
گر تو بی‌تقلید از این واقف شوی
بشنو این قصه پی‌تهدید را

شیر گاوش خورد و بر جایش نشست
گاو را می‌جست شب آن کنج کاو
پشت و پهلو گاه بالا گاه زیر
زهره‌اش بدریدی و دل خون شدی
کاو درین شب گاو می‌پنداردم
نه ز نامم پاره پاره گشت طور
لانصدع ثم انقطع ثم ارتحل
پاره گشتی و دلش پر خون شدی
لاجرم غافل در این پیچیده‌ای
بی‌نشان از لطف چون هاتف شوی
تا بدانی آفت تقلید را

غزل

ای یوسف آخر سوی این یعقوب نابینا بیا	از هجر روزم قیر شد دل چون کمان بد تیر شد
ای موسی عمران که در سینه چه سیناهاست	رخ زعفران رنگ آمدم خم داده چون چنگ آمدم
ای جان تو و جانها چو تن بی جان چه ارزد خود بدن	تا برده ای دل را گرو شد کشت جانم در درو
ای تو دوا و چاره ام نور دل صدپاره ام	شناختم قدر تو من تا چرخ می گوید ز فن
ای قاب قوس مرتبت وان دولت بامکرمت	ای خسرو مه وش بیا ای خوشتر از صد خوش بیا
مخدوم جانم شمس دین از جاهت ای روح الامین	
ای عیسی پنهان شده بر طارم مینا بیا	
یعقوب مسکین پیر شد ای یوسف برنا بیا	
گاوی خدایی می کند از سینه سینا بیا	
در گور تن تنگ آمدم ای جان باپهنا بیا	
دل داده ام دیر است من تا جان دهم جانا بیا	
اول تو ای دردا برو و آخر تو درمانا بیا	
اندر دل بیچاره ام چون غیر تو شد لا بیا	
دی بر دلش تیری بزن دی بر سرش خارا بیا	
کس نیست شاهها محرمت در قرب او ادنی بیا	
ای آب و ای آتش بیا ای دُرّ و ای دریا بیا	
تبریز چون عرش مکین از مسجد اقصی بیا	

مصلح الدین بن عبدالله ملقب به سعدی (۶۰۶-)

من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفایی	عهد نابستن از آن به که ببندی و نپایی
دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم	باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی
ای که گفتمی مرو اندر پی خوبان زمانه	ما کجاییم در این بحر تفکر؟ تو کجایی؟

این توانم که بیایم به محلت به گدایی؟	حلقه بر در نـتوانم زدن از دست رقیبان
همه سهلست تحمل نکنم بار جدایی	عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی	گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
تا به همسایه نگوید که تو در خانه مایی	شمع را باید از این خانه به دربردن و کشتن
که بدانست که دریند تو خوشتر ز رهایی	سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد

بوستان سعدی

اگر نیکبختی و مردانه‌رو	یکی سیرت نیکمردان شنو
به ده بُرد اُنبان گندم به دوش	که شبلی ز حانوت گندم‌فروش
که سرگشته هر گوشه‌ای می‌دوید	نگه کرد و موری در آن غله دید
به مأوای خود بازش آورد و گفت	ز رحمت برو شب نیارست خُفت
پراکنده گردانم از از جای خویش	مروت نباشد که این مور ریش
که جمعیتت باشد از روزگار	درون پراکنندگان جمیع دار

شمس الدین محمد بن محمد حافظ شیرازی (۷۲۷ - ۷۹۲)

هر که با خط سبزت سر سودا باشد
 من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم
 تو خود ای گوهر یک‌دانه کجایی آخر
 از بن هر مژه‌ام آب روانست بیا
 چون گل و می دمی از پرده برون آی و در
 ظلّ ممدود خم زلف توام بر سر باد
 چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری

پای ازین دایره بیرون نهد تا باشد
 داغ سودای توام سرّ سویدا باشد
 کز غمت دیده مردم همه دریا باشد
 اگرت میل لب جوی و تماشا باشد
 که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
 کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد
 سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد

ردیف	قرن	حکومت	سبک	نوع ادبی	قالب	شاعران	معشوق	ویژگی
۴	۱۰	صفویه	بینابین وقوع	غنایی	غزل	لسانی شیرازی، میرزا شرف جهان قزوینی، وحشی بافقی، محتشم کاشانی	زمینی	ورود لغات عامیانه، عدم توجه به درستی لغات و ترکیبات، موضوع محدود به ماجراهای عاشقانه، کمی آرایه‌های ادبی. سادگی و روانی شعر

چه عاملی باعث تغییر سبک عراقی شد؟ حضور حافظ که با او حلقه غزل بسته شد.

بعد از سبک عراقی شاعران در چه سبکی شعر سرودند؟ وقوع

سبک وقوع را توضیح دهید؟ در این سبک، رابطه عاشق و معشوق در چارچوب واقعیت توصیف می‌شود.

سبک وقوع در چه قرنی رواج داشت؟ قرن ده

حکومت صفویه چه تأثیری بر ادبیات فارسی گذاشت؟ باعث خارج شدن شعر از دربار و ورود آن به میان مردم شد.

نتیجه خارج شدن شعر از دربار چه بود؟ ۱. پایین آمدن سطح شعر و ساده شدن آن ۲. آشنایی مشاغل مختلف با شعر و پیدا شدن شعرا از میان مردم

نوع ادبی سبک وقوع چیست؟ غنایی (حول محور احساسات)

معشوق سبک وقوع کیست؟ چرا؟ انسان واقعی. چون در سبک خراسانی معشوق کنیز بود؛ در سبک بینابین سلجوقی، انسان (لیلی و مجنون) و در سبک عراقی، خداوند بود. در این سبک برای نوگرایی ناگزیر شدند انسان واقعی معمولی را برای عشق ورزیدن انتخاب کنند.

ویژگی‌های سبک وقوع چیست؟ چرا؟ ورود لغات عامیانه، عدم توجه به درستی لغات و ترکیبات، موضوع محدود به ماجراهای عاشقانه، کمی آرایه‌های ادبی. سادگی و روانی شعر. زیرا شعر از دربار خارج شده است و در سطح مخاطب عامه سروده می‌شود.

غزل شاطر عباس صبوچی

دلبهر به من رسید و جفا را بهانه کرد
 آمد به بزم و دید من تیره‌روز را
 رفتم به مسجد از پی نظاره رخس
 آغشته بود پنجه‌اش از خون عاشقان
 افکند سر به زیر و حیا را بهانه کرد
 نشست و رفت، تنگی جا را بهانه کرد
 بر رو گرفت دست و دعا را بهانه کرد
 بستن به دست خویش حنا را بهانه کرد
 بر جا نشست و شستن پا را بهانه کرد
 خوش می‌گذشت دوش صبحی به کوی او

ردیف	قرن	حکومت	سبک	نوع ادبی	قالب	شاعران	معشوق	ویژگی
۵	۱۰	صفویه	واسوخت	غنایی	غزل	وحشی بافقی	زمینی	ورود لغات عامیانه، عدم توجه به درستی لغات و ترکیبات، موضوع محدود به ماجراهای عاشقانه، بدیع کم دارد. شعر ساده و روان است

چه عاملی باعث پیدایش سبک واسوخت شد؟ زود تکراری شدن سبک وقوع که محدود به چارچوب واقعیت بود.

واسوخت چگونه سبکی است؟ در این سبک برای اولین بار، معشوق پس زده می‌شود و تهدید می‌شود.

سبک واسوخت در کدام نوع ادبی قرار می‌گیرد؟ غنایی (حول محور احساسات)

معشوق سبک واسوخت کیست؟ انسان واقعی و معمولی

ویژگی‌های سبک واسوخت چیست؟ ورود لغات عامیانه، عدم توجه به درستی لغات و ترکیبات، موضوع محدود به ماجراهای عاشقانه، بدیع کم دارد. شعر ساده و روان است.

چه عاملی باعث رواج مرثیه‌سرایی شد؟ حکومت صفویه

در چه دوره‌ای مرثیه‌سرایی رواج پیدا کرد؟ حکومت صفویه

چرا افرادی از مشاغل متفاوت در این دوره شاعر شدند؟ به دلیل خارج شدن شعر از دربار و ورود آن به میان مردم.

چرا شعرای دوره‌های ابتدایی شعر خود را در دربار می‌خواندند؟ چون سواد فهمیدن آن شعر فاخر را فقط افراد باسواد درباری داشتند.

خارج شدن شعر از دربار چه مزایا و چه معایبی داشت؟

مزیت: آشنا شدن همه مردم با شعر و ظهور شعرا از بین مشاغل مختلف

اشکال: پایین آمدن سطح شعر.

داستان غم پنهانی من گوش کنید	دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
گفت و گوی من و حیرانی من گوش کنید	قصه بی سروسامانی من گوش کنید
سوختم سوختم این راز نهفتن تا کی؟	شرح این آتش جانسوز نگفتن تا کی؟
ساکن کوی بت عربده جویی بودیم	روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم
بسته سلسله سلسله مویی بودیم	عقل و دین باخته، دیوانه رویی بودیم
یک گرفتار از این جمله که هستند نبود	کس در آن سلسله غیر از من و دل بند نبود
سنبل پر شکنش هیچ گرفتار نداشت	نرگس غمزه زنش این همه بیمار نداشت
یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت	این همه مشتری و گرمی بازار نداشت
باعث گرمی بازار شدش من بودم	اول آن کس که خریدار شدش من بودم
داد رسوایی من شهرت زیبایی او	عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او
شهر پر گشت ز غوغای تماشایی او	بس که دادم همه جا شرح دلارایی او
کی سر و برگ من بی سروسامان دارد؟	این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد
که دهم جای دگر دل به دل آرای دگر	چاره این است و ندارم به از این رای دگر
بر کف پای دگر بوسه زخم جای دگر	چشم خود فرش کنم زیر کف پای دیگر
من بر این هستم و البته چنین خواهد بود	بعد از این رای من است و همین خواهد بود
حرمت مدعی و حرمت من هر دو یکی است	پیش او یار نو و یار کهن هر دو یکی است

نغمه بلبل و غوغای زغن هر دو یکی است
زاغ را مرتبه مرغ خوش‌الحن نبود
چند روزی پی دلدار دگر باشم به
مرغ خوش نغمه گلزار دگر باشم به
سازم از تازه جوانان چمن ممتازش
می‌توان یافت که بر دل ز منش باری هست
بفروشد که به هر گوشه خریداری هست
بنده‌یی هم چو مرا هست خریدار بسی
راه صد بادیه درد بریدیم بس است
اول و آخر این مرحله دیدیم بس است
با غزالی به غزل‌خوانی و غوغای دگر
آتش عشق به جان افتد و بیرون نرود
چه گمان غلط است این؟ برود، چون نرود؟!
دوزخ از سردی این طایفه افسرده شود
وز دلش آرزوی قامت دلجوی تو رفت
با دل پرگله از ناخوشی خوی تو رفت
سخن مصلحت‌آمیز کسان گوش کند

قول زاغ و غزل مرغ چمن هر دو یکی است
این ندانسته که قدر همه یکسان نبود
چون چنین است پی کار دگر باشم به
عندلیب گل رخسار دگر باشم به
نوگلی کو که شوم بلبل دستان سازش
آن که بر جانم از او دم به دم آزاری هست
از من و بندگی من اگرش عاری هست
به وفاداری من نیست در این شهر کسی
مدتی در ره عشق تو دویدیم بس است
قدم از راه طلب باز کشیدیم بس است
بعد از این ما و سرکوی دل‌آرای دگر
تو مپندار که مهر از دل محزون نرود
وین محبت به صد افسانه و افسون نرود
چند کس از تو و یاران تو آزرده شود
گر چه از خاطر وحشی هوس روی تو رفت
شد دل آزرده و آزرده دل از کوی تو رفت
حاشا لله که وفای تو فراموش کند

کمال الدین محتشم کاشانی (؟- ۹۹۶)

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب
گرخوانمش قیامت دنیا بعید نیست
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
جن و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند
خورشید آسمان و زمین، نور مشرقین
ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر
دست عتاب حق به در آید ز آستین
آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
از صاحب حرم چه توقع کنند باز
پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است
کاشوب در تمامی ذرات عالم است
این رستخیز عام که نامش محرم است
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
گویا عزای اشرف اولاد آدم است
پرورده‌ی کنار رسول خدا، حسین
یک باره بر جریده‌ی رحمت قلم زنند
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند
آل علی چو شعله‌ی آتش علم زنند
گلگون کفن به عرصه‌ی محشر قدم زنند
آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

شد وحشتی که شور قیامت به باد رفت
هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بی اختیار نعره‌ی هذا حسین زود
پس با زبان پر گله آن بضعة الرسول
این کشته‌ی فتاده به هامون حسین توست
این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی
این قالب تپان که چنین مانده بر زمین

چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد
ای مونس شکسته دلان حال ما ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند
تن‌های کشتگان همه در خاک و خون نگر
آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
آن تن که بود پرورشش در کنار تو
یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
خاموش محتشم که دل‌سنگ آب شد
خاموش محتشم که ازین حرف سوزناک

چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
بر زخم‌های کاری تیغ و سنان فتاد
بر پیکر شریف امام زمان فتاد
سر زد چنانکه آتش ازو در جهان فتاد
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
وین صید دست و پازده در خون حسین توست
دود از زمین رسانده به گردون حسین توست
شاه شهید، ناشده مدفون حسین توست

وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد
ما را غریب و بی کس و بی آشنا ببین
در ورطه‌ی عقوبت اهل جفا ببین
سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین
یک نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا ببین
غلطان به خاک معرکه‌ی کربلا ببین
کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد
بنیاد صبر و خانه‌ی طاقت خراب شد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

ردیف	قرن	حکومت	سبک	نوع ادبی	قالب	شاعران	معشوق	ویژگی
۶	۱۱ تا ۱۲/۵	صفویه	هندی	تعلیمی	تک بیت در غزل	صائب تبریزی بیدل دهلوی	آسمانی	زبان عامیانه، فراوانی اسلوب معادله، کمی آرایه های ادبی

سبک هندی چه دوره زمانی را دربرمی‌گیرد؟ قرن یازده و نیمه اول قرن دوازده

چرا نام این سبک هندی است؟ خلاف دربار صفویه که از شعرا پشتیبانی نمی‌کردند، دربار هند از شعرا حمایت می‌کرد و شعرای این سبک برای دریافت حمایت مالی حداقل یکبار به هند سفر کردند.

قالب شعری این دوره چیست؟ تک بیت در غزل. غزل می‌سرودند اما این ابیات فقط با نخ قافیه به هم وصل هستند و از هر غزل یک بیت رواج می‌یافت.

ویژگی‌های سبک هندی چیست؟ زبان عامیانه، فراوانی اسلوب معادله، کمی آرایه‌های ادبی

اسلوب معادله چیست؟ این آرایه ادبی در یک بیت شکل می‌گیرد به این نحو که در مصراع اول موضوعی معقول مطرح می‌شود و در مصراع دوم برای تفهیم آن، مثالی محسوس ذکر می‌شود.

سبک هندی

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

اظهار عجز نزد ستم‌پیشگان خطاست

اشک کباب موجب طغیان آتش است

ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند

به روی آب جای قطره باران نمی‌ماند

دود اگر بالا نشیند کسرشان شعله نیست

جای چشم ابرو نگیرد گرچه او بالاتر است

ردیف	قرن	حکومت	سبک	نوع ادبی	قالب	شاعران	معشوق	ویژگی
۷	۱۲/۵ تا ۱۳	(افشاریه زندیه) قاجاریه	بازگشت	غنایی	قصیده و غزل	سروش اصفهانی قائنی	زمینی	فکر و زبان سبک خراسانی

حکومت قاجار چه تأثیری بر ادبیات فارسی گذاشت؟ با ادعای اینکه حکومت قاجار مانند حکومت غزنوی

است، شاعران نیز مانند دوره غزنویان، شعر سرودند و بازگشت ادبی صورت گرفت.

سبک بازگشت چه دوره زمانی را دربرمی‌گیرد؟ نیمه دوم قرن دوازده و قرن سیزده

چه اشعاری در سبک بازگشت تقلید شدند؟ اشعار درجه یک سبک خراسانی و عراقی

سروش اصفهانی

دو ابر بانگ‌زن گشت از دو سوی آسمان پیدا
 به هم ناگاه پیوستند و بر شد از دو سو غوغا
 میان ابر تاری گشت پنهان چشمه روشن
 چنان چون شخص مؤمن در میان جامه ترسا
 کشیدستند گویی از پی ناورد هم لشکر
 سر لشکر به جابلسا بن لشکر به جابلقا
 چو پیوستند با هم بانگ هیجا از دو سو بر شد
 سوی هم تاختن کردند گویی از پی هیجا
 همی رفتند زی هم لیک نز رفتار خود آگه
 همی گفتند با هم لیک نز گفتار خود دانا
 چو کوشیدند لختی بی توان گشتند و بی قوت
 معین برخاست بهر هر دو پشاپشت از دریا
 الا ای ابر کوشنده که بی کینی خروشنده
 چرا بی کین خروشی گر نه ای کالیوه و شیدا

ردیف	قرن	حکومت	سبک	نوع ادبی	قالب	شاعران	معشوق	ویژگی
۸	۱۴	قاجار	مشروطه	غنایی تعلیمی	مستزاد چهارپاره	عارف قزوینی، میرزاده عشقی، ایرج میرزا، ملک الشعراى بهار	زمینی	زبان ساده معیار، بی توجهی به صنایع ادبی، لغات فرنگی، توجه به مسائل اجتماعی و سیاسی: آزادی، زنان، شور تجدد، حقوق بشر

چه عواملی باعث مشروطه خواهی شد؟ تأسیس دارالفنون، اعزام دانشجویان به اروپا و ورود صنعت چاپ و انتشار روزنامه که باعث آگاهی مردم شد.

انقلاب مشروطه چه تأثیری بر ادبیات گذاشت؟ باعث ایجاد تحول در شکل و محتوای شعر شد.

منظور از اینکه در سبک مشروطه شعر برای اولین بار به معنای خاص خود مردمی شد، چیست؟

یعنی برای اولین بار در تاریخ شعر فارسی، شاعر برای مردم شعر سرود. مخاطب شعر، مردم بود نه شاه و نه معشوق.

چه انواع ادبی در سبک مشروطه دیده می‌شود؟ چرا؟ ۱. تعلیمی با هدف آگاه کردن مردم نسبت به حقوق خود ۲. غنایی: شعر عاشقانه زمینی

قالب‌های شعر سبک مشروطه کدام اند؟ چرا؟ مستزاد و چارپاره. تحت تأثیر انقلاب مشروطه و با تغییر محتوای شعر، ناچار قالب شعر نیز متحول شد و تغییراتی در قالب‌های سنتی شکل گرفت. غزل به شکل مستزاد و دوبیتی و رباعی به شکل چارپاره درآمد.

ویژگی‌های سبک مشروطه چیست؟ زبان ساده معیار، بی‌توجهی به صنایع ادبی، لغات فرنگی، توجه به مسائل اجتماعی و سیاسی: آزادی، زنان، شور تجدد، حقوق بشر

منظور از زبان معیار چیست؟ زبان تحصیلکردگان، زبانی که کتب دانشگاهی با آن نوشته شده است.

چرا زبان سبک مشروطه عامیانه نیست؟ زیرا شعرا مردم عامی نیستند و تحصیلکرده هستند.

چه موضوعاتی در شعر سبک مشروطه هست؟ آزادی، زنان، شور تجدد، حقوق بشر

مهم‌ترین اهمیت سبک مشروطه در چیست؟ فراهم کردن زمینه برای شکلگیری سبک نو

مستزاد

نقد قدم از مخزن اسرار برآمد	چون گنج عیان شد
خود بود که خود بر سر بازار برآمد	برخود نگران شد
در موسم نیشان ز سما شد سوی دریا	در کسوت قطره
در بحر به شکل در شهوار برآمد	در گوش نهان شد
اشعار میندار اگر چشم سرت هست	رازی است نهفته
آن چه به زبان از دل عطار برآمد	این بود که آن شد

شهریار

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟	بی وفا حالا که من افتاده ام از پا چرا؟
نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی	سنگدل این زودتر می خواستی حالا چرا؟
عمر ما از مهلت امروز و فردای تو نیست	من که یک امروز مهمان توام فردا چرا؟
نازینا ما به ناز تو جوانی داده ایم	دیگر اکنون با جوانان نازکن با ما چرا؟
وه که با این عمرهای کوتاه بی اعتبار	این همه غافل شدن از چون منی شیدا چرا؟
آسمان چون جمع مشتاقان، پریشان می کند	درشگفتم من نمی باشد ز هم دنیا چرا؟
شهریارا بی حیب خود نمی کردی سفر	راه عشقست این یکی بی مونس و تنها چرا؟

ردیف	قرن	حکومت	سبک	نوع ادبی	قالب	شاعران	معشوق	ویژگی
۹	۱۴	پهلوی	نو	غنائی	آزاد سپید موج نو	نیما، فروغ، سپهری شاملو	زمینی	لغات و ترکیبات زبان فارسی امروز، موضوعات دنیوی، اشاره به مسائل خصوصی زندگی شاعر، توجه شدید به مسائل اجتماعی و سیاسی، وجود صنایع ادبی به صورت طبیعی، استعاره های نو، استفاده از نماد

چگونه زمینه پیدایش شعر نو فراهم شد؟ با سبک مشروطه

پدر شعر نو کیست؟ نیما یوشیج (محمدعلی اسفندیاری)

مهم‌ترین تفاوت شعر نو با سنتی در چیست؟ کوتاهی و بلندی مصراع‌ها و ثابت نبودن جای قافیه

چرا نیما معتقد به تساوی مصراع‌ها در شعر نیست؟ شاعر باید به اندازه ای که سخن دارد مصراع را ادامه دهد نه اینکه به خاطر جا کردن کلام خود در مصراع از آن بکاهد یا برای پر کردن مصراع، اضافه بگوید.

از نظر نیما چرا نباید جای قافیه در شعر از پیش تعیین شده باشد؟ زیرا قافیه زنگ مطلب است و باید جایی به کار رود که شاعر قصد جلب توجه مخاطب را دارد.

واحد شعر نو (در مقابل واحد شعر سنتی: بیت) چیست؟ بند (شامل چند مصراع که با فاصله از بندهای دیگر جدا شده اند)

قالب‌های شعر نو را توضیح دهید؟ ۱. آزاد/ نیمایی: وزن عروضی دارد اما جای قافیه در آن ثابت نیست مانند شعر نیما یوشیج، مهدی اخوان ثالث، فروغ فرخزاد. ۲. سپید: وزن عروضی ندارد اما آهنگین است. جای قافیه در آن ثابت نیست مانند شعر احمد شاملو. ۳. موج سپید: وزن عروضی ندارد و آهنگین هم نیست. قافیه ندارد. مانند شعر احمد رضا احمدی

تفاوت موج نو با نثر در چیست؟ تخیل و عاطفه شاعرانه

شاعران سرآمد قالب‌های سبک نو را نام ببرید. نیما یوشیج، مهدی اخوان ثالث، فروغ فرخزاد، احمد شاملو و احمد رضا احمدی

شعر در سبک نو چه ویژگی‌هایی دارد؟ لغات و ترکیبات زبان فارسی امروز، موضوعات دنیوی، اشاره به مسائل خصوصی زندگی شاعر، توجه شدید به مسائل اجتماعی و سیاسی، وجود صنایع ادبی به صورت طبیعی، استعاره‌های نو، استفاده از نماد.

نیما یوشیج

می تراود مهتاب

می درخشد شبتاب

نیست یک دم شکند خواب به چشم کس ولیک

غم این خفته چند

خواب در چشم ترم می شکند.

نگران با من استاده سحر

صبح می خواهد از من

کز مبارک دم او آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر

در جگر خاری

از ره این سفرم می شکند.

نازک آرای تن ساقه گلی

که به جانش کشتم

و به جان دادمش آب

ای دریغا! به برم می شکند.

دست‌ها می‌سایم

تا دری‌بگشایم

بر عبث می‌پایم

که به در کس آید

در و دیوار به هم ریخته‌شان

بر سرم می‌شکند.

می‌تراود مهتاب

می‌درخشد شبتاب

مانده پای‌آبله از راه دراز

بر دم دهکده مردی تنها

کوله‌بارش بر دوش

دست او بر در می‌گوید با خود:

غم این خفته چند

خواب در چشم ترم می شکند.

مهدی اخوان ثالث

زمستان

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت

سرها در گریبان است

کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را

نگه جز پیش پا را دید، نتواند

که ره تاریک و لغزان است

و گر دست محبت سوی کسی یازی

به اکراه آورد دست از بغل بیرون

که سرما سخت سوزان است

نفس، کز گرمگاه سینه می آید برون، ابری شود تاریک

چو دیدار ایستد در پیش چشمانت

نفس کاین است، پس دیگر چه داری چشم

ز چشم دوستان دور یا نزدیک؟

میسحای جوانمرد من! ای ترسای پیر پیرهن چرکین

هوا بس ناجوانمردانه سرد است ... آی

دمت گرم و سرت خوش باد
سلامم را تو پاسخ گوی، در بگشای

منم من، میهمان هر شبت، لولی وش مغموم
منم من، سنگ تپیاخورده‌ی رنجور
منم، دشنام پست آفرینش، نغمه‌ی ناجور

نه از رومم، نه از زنگم، همان بیرنگ بیرنگم
بیا بگشای در، بگشای، دلتنگم
حریفا! میزبانان! میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می‌لرزد
تگرگی نیست، مرگی نیست
صدایی گر شنیدی، صحبت سرما و دندان است

من امشب آمدستم وام بگزارم
حسابت را کنار جام بگذارم
چه می‌گویی که بیگه شد، سحر شد، بامداد آمد؟
فریبت می‌دهد، بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست
حریفا! گوش سرما برده است این، یادگار سیلی سرد زمستان است
و قندیل سپهر تنگ میدان، مرده یا زنده
به تابوت ستبر ظلمت نه توی مرگ اندود، پنهان است
حریفا! رو چراغ باده را بفروز، شب با روز یکسان است
سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت
هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان
نفسها ابر، دلها خسته و غمگین
درختان اسکلت‌های بلور آجین
زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه

غبار آلوده مهر و ماه
زمستان است

فروغ فرخزاد

تو آمدی ز دورها و دورها
ز سرزمین عطرها و نورها
نشانده‌ای مرا کنون به زورقی
ز عاج‌ها ز ابرها بلورها
مرا ببر امید دلنواز من
ببر به شهر شعرها و شورها
به راه پر ستاره می‌کشانی ام
فرا تر از ستاره می‌نشانی ام
نگاه کن
من از ستاره سوختم
لبالب از ستارگان تب شدم
چو ماهیان سرخ رنگ ساده دل
ستاره چین برکه‌های شب شدم
چه دور بود پیش از این زمین ما
به این کبود غرفه‌های آسمان
کنون به گوش من دوباره می‌رسد
صدای تو
صدای بال برفی فرشتگان

نگاه کن که من کجا رسیده ام
به کهکشان به بیکران به جاودان
کنون که آمدیم تا به اوجها
مرا بشوی با شراب موجها
مرا دگر رها مکن
مرا از این ستارهها جدا مکن
نگاه کن که موم شب براه ما
چگونه قطره قطره آب می شود
صراحی سیاه دیدگان من
به لالای گرم تو
لبالب از شراب خواب می شود
به روی گاهوارههای شعر من
نگاه کن
تو می دمی و آفتاب می شود

سهراب سپهری

«خانه دوست کجاست؟» در فلق بود که پرسید سوار

آسمان مکثی کرد

رهگذر شاخه نوری که به لب داشت به تاریکی شنها بخشید

و به انگشت نشان داد سپیداری و گفت:

«نرسیده به درخت

کوچه باغی است که از خواب خدا سبزتر است
و در آن عشق به اندازه پرهای صداقت آبی است.
می‌روی تا ته آن کوچه که از پشت بلوغ، سر به در می‌آرد
پس به سمت گل تنهایی می‌پیچی
دو قدم مانده به گل
پای فواره جاوید اساطیر زمین می‌مانی
و ترا ترسی شفاف فرا می‌گیرد
در صمیمیت سیال فضا خشخشی می‌شنوی:
کودکی می‌بینی
رفته از کاج بلندی بالا، جوجه بردارد از لانه نور
و ازو می‌پرسی
«خانه دوست کجاست؟»

فریدون مشیری

بی تو مهتاب‌شبی، باز از آن کوچه گذشتم،
همه تن چشم شدم، خیره به دنبال تو گشتم،

شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم،
شدم آن عاشق دیوانه که بودم.

در نهانخانهٔ جانم، گل یاد تو، درخشید

باغ صد خاطره خندید،

عطر صد خاطره پیچید

یادم آم که شبی باهم از آن کوچه گذشتیم

پر گشودیم و در آن خلوت دل خواسته گشتیم

ساعتی بر لب آن جوی نشستیم

تو، همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت

من همه، محو تماشای نگاهت

آسمان صاف و شب آرام

بخت خندان و زمان رام

خوشهٔ ماه فروریخته در آب

شاخه‌ها دست برآورده به مهتاب

شب و صحرا و گل و سنگ

همه دل داده به آواز شباهنگ

یادم آید، تو به من گفتی:

از این عشق حذر کن!

لحظه‌ای چند بر این آب نظر کن،

آب، آیینهٔ عشق گذران است،

تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است،

باش فردا، که دلت با دگران است!

تا فراموش کنی، چندی از این شهر سفر کن!

با تو گفتم: حذر از عشق!؟ - ندانم

سفر از پیش تو؟ هرگز نتوانم،

نتوانم!

روز اول، که دل من به تمنای تو پر زد،

چون کبوتر، لب بام تو نشستم

تو به من سنگ زدی، من نه رمیدم، نه گسستم

باز گفتم که تو صیادی و من آهوی دشتم

تا به دام تو درافتم همه جا گشتم و گشتم

حذر از عشق ندانم، نتوانم

اشکی از شاخه فرو ریخت
مرغ شب، ناله تلخی زد و بگریخت
اشک در چشم تو لرزید،
ماه بر عشق تو خندید

یادم آید که دگر از تو جوابی نشنیدم
پای در دامن اندوه کشیدم
نگسستم، نرمیدم.

رفت در ظلمت غم، آن شب و شب‌های دگر هم،
نه گرفتی دگر از عاشق آزرده خبر هم،
... نه کنی دیگر از آن کوچه گذر هم
بی تو، اما، به چه حالی من از آن کوچه گذشتم!

دست‌هامان نرسیده است به هم

از دل و دیده، گرامی تر هم
آیا هست؟

- دست

آری، ز دل و دیده گرامی تر:

دست!

زین همه گوهر پیدا و نهان در تن و جان،
بی گمان دست گرانقدرتر است.

هر چه حاصل کنی از دنیا،

دستاورد است!

هر چه اسباب جهان باشد در روی زمین
دست دارد همه را زیر نگین!
سلطنت را که شنیده ست چنین؟

شرف دست همین بس که نوشتن با اوست!
خوشترین مایه دلبستگی من با اوست.

در فروبسته ترین دشواری،

در گرانبارترین نومیدی،

بارها بر سرخود بانگ زدم:

- هیچت ار نیست مخور خون جگر،

دست که هست!

بیستون را یاد آر،

دست‌هایت را بسپار به کار،

کوه را چون پَر کاه از سر راهت بردار!

وہ چه نیروی شگفت‌انگیزی است،

دست‌هایی که به هم پیوسته است!

به یقین، هر که به هر جای، در آید از پای

دست‌هایش بسته است!

دست در دست کسی،

یعنی: پیوند دو جان

دست در دست کسی

یعنی: پیمان دو عشق

دست در دست کسی داری اگر،

دانی، دست،

چه سخن‌ها که بیان می‌کند از دوست به دوست؛

لحظه‌ای چند که از دست طیب،

گر می‌مهر به پیشانی بیمار رسد؛

نوشداروی شفا بخش‌تر از داروی اوست!

چون به رقص آبی و سرمست برافشانی دست،

پرچم شادی و شوق است که افراشته‌ای

لشکر غم خورد از پرچم دست تو شکست

دست، گنجینه مهر و هنر است:

خواه بر پرده ساز،

خواه در گردن دوست،

خواه بر چهره نقش،

خواه بر دنده چرخ،

خواه بر دسته داس،

خواه در یاری نابینایی،

خواه در ساختن فردایی

آنچه آتش به دلم می‌زند، اینک، هر دم

سرنوشت بشرست

داده با تلخی غم‌های دگر دست به هم

بار این درد و دریغ است که ما

تیرهامان به هدف نیک رسیده است، ولی
دست هامان، نرسیده است به هم!

شاملو

دهانت را می‌بویند

مبادا که گفته باشی دوستت می‌دارم

دلت را می‌بویند

روزگار غریبی‌ست، نازنین

و عشق را

کنار تیرکِ راه‌بند

تازیانه می‌زنند

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد

در این بن‌بستِ کج و پیچ سرما

آتش را

به سوخت بار سرود و شعر

فروزان می‌دارند.

به اندیشیدن خطر مکن

روزگار غریبی است، نازنین

آنکه بر در می‌کوبد شباهنگام

به کشتن چراغ آمده است.

نور را در پستوی خانه نهان باید کرد

آنک قصابان‌اند

بر گذرگاه‌ها مستقر

با کُنده و ساتوری خون‌آلود

روزگار غریبی ست، نازنین

و تبسم را بر لب‌ها جراحی می‌کنند

و ترانه را بر دهان.

شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد

کباب قناری

بر آتشِ سوسن و یاس

روزگار غریبی ست، نازنین

ابلیسِ پیروزمست

سور عزای ما را بر سفره نشسته است

خدا را در پستوی خانه نهان باید کرد.

حمید مصدق

تو به من خندیدی

و نمی دانستی

من به چه دلهره از باغچه همسایه

سیب را دزدیدم

باغبان از پی من تند دوید

سیب را دست تو دید

غضب آلود به من کرد نگاه

سیب دندان زده از دست تو افتاد به خاک

و تو رفتی هنوز،

سالها هست که در گوش من آرام،

آرام

خش خش گام تو تکرارکنان،

می دهد آزارم

و من اندیشه کنان

غرق این پندارم

که چرا،

خانه کوچک ما

سیب نداشت.

قیصر امین پور

می جویمت چنانکه لب تشنه آب را	می خواهمت چنانکه شب خسته خواب را
یا شبم سپیده دمان آفتاب را	محو توام چنانکه ستاره به چشم صبح
یا کودکان خفته به گهواره تاب را	بی تابم آنچنان که درختان برای باد
یا آنچنانکه بال پریدن عقاب را	بایسته ای چنانکه تپیدن برای دل
چونانکه التهاب بیابان سراب را	حتی اگر نباشی، می آفرینمت
باچون توپرسشی چه نیازی جواب را	ای خواهشی که خواستنی تر ز پاسخی

احمد رضا احمدی

ندانستی که گل حقیقت آفتاب است

نه درخت

در آفتاب بنشینیم

تا گل کنیم.

چشمانت انگورها را به رسیدن می خواند

هزاران رنگ مردانه مهاجم

هنوز خود را رنگ نمی دانند

و ما

جدا از یکدیگر

به نخستین تجربه بهار خواب‌ها مان رسیده‌ایم.

- بهاری در بیداری آسمان زخمی شرق -

انسان بیان نشده

کلمات مه‌آلود را

در صبح‌های متورم حس

دفن می کند

و آسمان شرق بر بام‌های ما

زخمش را از یاد برده است.

ترجمه تفسیر طبری

گروهی از علما برینند که ابلیس بیرون بهشت بود که ایشان را بفریبانید و گروهی دیگر برینند که ابلیس گرد بهشت می‌گردید و نگاه همی‌کرد، چون نگه کرد ماری برون آمد از بهشت و ابلیس آن مار را گفت: «من آدم را نصیحتی خواهم کرد سخت نیکو و مرا پیش او راه نمی‌دهند، باید که تو مرا پیش آدم بری تا من این نصیحت او را بگویم و او ترا بسیار سپاس‌داری کند». و مار او را به نهان رضوان در بهشت برد و آنجا بنشانند. پس ابلیس همی‌رفت تا پیش آدم و حوا و پرسید مر آدم را «یا آدم کارت چگونه است؟» آدم از خدای عزوجل شکر کرد بسیار. پس ابلیس گریستن اندر گرفت. آدم گفت: «چه بودست ترا که همی‌گریه کنی؟»

ابلیس گفت: «از بهر شما همی‌گریم». گفت: «چرا؟» گفت: «از بهر آنکه خدای - عزوجل - مر شما را گفت که از این درخت مخورید و آن درخت جاوید خوانند، و از بهر آن گفت که شما از این درخت مخورید که شما را از بهشت بیرون خواهد کرد و من از بهر آن آمده‌ام تا شما را بگویم تا از این درخت بخورید و جاوید در این بهشت بمانید». آدم گفت: من فرمان خدای - عزوجل - به قول تو دست باز ندارم. پس ابلیس سوگند خورد و دل ایشان بدان سوگند نرم گشت. و ابلیس مر ایشان را شتاب همی‌کرد به خوردن آن و می‌گفت زود باشید و از آن بخورید.

و چون گندم به حلق آدم فرو گشت و به شکم رسید، حالی آن خُله‌های بهشتی از ایشان فرو بریخت و هر دو برهنه و عریان بماندند و از یکدیگر شرم داشتند. پس هر یکی بلگی از درخت انجیر باز کردند و بر خویش برنهادند و بانگ در بهشت افتاد که «عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» آدم نافرمان‌برداری کرد خدای خویش را و بی‌راه گشت».

سیاست‌نامه

انوشیروان بفرمود تا سلسله‌ای سازند و جرس‌ها در او آویزند چنان‌که دست هفت‌ساله کودک بدو رسد تا هر مُتَظَلِّمی که به درگاه آید، او را به حاجبی حاجت نبود: سلسله بجنابند، جرس‌ها به بانگ آیند، نوشیروان بشنود، آن کس را پیش خواند، سخن او بشنود و داد او بدهد.

بعد از هفت سال، نیم‌روزی که سرای خالی بود و مردمان همه رفته بودند و نوبت‌یان خفته، از جرس‌ها بانگ برخاست و نوشیروان بشنید. در وقت، دو خادم را بفرستاد تا کیست که به تَظَلُّم آمده است. خادمان رفتند و گفتند: هیچ‌کس به تظلم نیامده است، مگر خری لاغر و پیر و گرگن از در اندر آمده است و چون آسیب زنجیر به پشت او رسیده است، او را خوش آمده است. به سبب خارش گر، خویشان را در آن زنجیر می‌مالد.

نوشیروان گفت: ای نادانان که شما می‌پندارید. چون نیک نگاه کنی، این خر هم به داد خواستن آمده است. چنان خواهیم که هر دو خادم بروید و این خر را در میان شهر برید و از احوال این خر از هر کسی پرسید و به راستی مرا معلوم کنید.

خادمان از پیش ملک بیرون آمدند و این خر را در میان شهر و بازار آوردند و از مردمان پرسیدن گرفتند. همه گفتند: این خرک از آن فلان مرد گاژر است و قُرب بیست سال است تا ما این خرک را می‌بینیم: هر روز جامه‌های مردمان بر پشت او نهادی و به گازران بردی و شبانگاه باز آوردی. تا جوان بود و کار می‌توانست کرد، علفش می‌داد، اکنون که پیر شد و از کار فرو ماند، آزادش کرد و از خانه بیرون کرد و اکنون مدت یک سال است تا نام آزادی بر این خرک افتادست و شب و روز در محلت‌ها و کوی و بازار می‌گردد و

هر کس مزد خدای را علفی و آبی و مستی گیاه بدو می دهند. مگر دو شبان روز است که آب و گیاه نیافته است و هرزه می گردد.

چون هر دو خادم از هر که پرسیدند، همین شنیدند، سبک بازگشتند و معلوم ملک نوشیروان کردند. نوشیروان گفت: نه شما را گفتم که این خرک هم به داد خواستن آمده است؟ این خرک را امشب نیکو دارید و فردا مرد گازر را با چهار مرد کدخدای از محلت او با این خرک به بارگاه پیش من آرید تا آنچه واجب آید بفرمایم.

دیگر روز خادمان چنین کردند. خر را گازر را با چهار مرد کدخدای به وقت بار پیش بردند. نوشیروان گازر را گفت: تا این خرک جوان بود و کار تو می توانست کرد، علفش همی دادی و تیمارش می داشتی؛ اکنون که پیر گشت و از کار کردن فروماند، از بهر آنکه علفش باید دادن، نام آزادی بر وی نهادی و از درش بیرون راندی؟! پس حق رنج و خدمت بیست ساله او کجا رود؟

بفرمود تا چهل دره اش زدند و گفت: تا این خرک زنده باشد، خواهم که هر شبان روزی، چندانکه این خرک گاه و جو و آب تواند خورد، به علم این چهار مرد، بدو می دهی و اگر تقصیر کنی و معلوم من گردد، ترا ادبی بلیغ فرمایم.

تا دانسته باشی که پادشاهان همیشه در حق ضعفا، اندیشه ها داشته اند و کار گماشتگان و عاملان احتیاط کرده اند، از بهر نیک نامی این جهان و رستگاری آن جهان.

قابوسنامه

بدان ای پسر که من پیر شدم و ضعیفی و بی‌نیرویی و بی‌توشی بر من چیره شد و منشور عزل زندگانی را از موی خویش بر روی خویش کتابتی همی‌بینم که این کتابت را دست چاره‌جویان به ستردن نتواند. پس ای پسر چون من نام خویش را در دایره گذشتگان یافتم روی چنان دیدم که پیش از آنکه نامه عزل به من رسد نامه‌ای دیگر در نکوهش روزگار و سازش کار و بیش بهرگی جستن از نیک‌نامی یاد کنم و ترا از آن بهره کنم بر موجب مهر خویش، تا پیش از آنکه دست زمانه ترا نرم کند تو خود به چشم عقل در سخن من نگری، فزونی یابی و نیک‌نامی در دو جهان و مبادا که دل تو از کار بستن باز ماند که آنگه از من شرط پدری آمده باشد؛ اگر تو از گفتار من بهره نیکی نه جویی، جویندگان دیگر باشند که شنودن و کار بستن نیکی غنیمت دارند و اگر چه سرشت روزگار برانست که هیچ پسر پند پدر خویش را کاربند نباشد، چه آتش در دل جوانان است از روی غفلت، پنداشت خویش ایشان را بران نهد که دانش خویش برتر از دانش پیران بینند و اگر چه این سخن مرا معلوم بود مهر پدری و دلسوزگی پدران مرا نگذاشت که خاموش باشم؛ پس آنچه از موجب طبع خویش یافتم در هر بابی سخنی چند جمع کردم و آنچه بایسته‌تر بود و مختصرتر درین نامه نبشتم. اگر از تو کاربستن خیزد خود پسندیده آمد و إلا من آنچه شرط پدری بود به جای آورده باشم که گفته‌اند: بر گوینده جز گفتار نیست چون شنونده خریدار نیست، جای آزار نیست.

آگاه باش ای پسر که روز رفتن من نزدیک است و آمدن تو بر اثر من زود باشد چه امروز تا درین سرای سپنجی باید که بر کار باشی و زادی و پرورشی را که سرای جاودان را شاید برداری و سرای جاودانی برتر از سرای سپنجی است و زاد او از این سرای باید جست که این جهان چون کشتزاری است که ازو کاری و ازو دروی از نیک و بد و کس دُروده خویش در کشتزار نخورد بلکه در آبادانی خورد و آبادانی این سرای

سرای باقی است و نیک مردان در این سرای همت شیران دارند و بد مردان همت سگان و سگ همان جا که نخجیر گیرد بخورد و شیر چون بگیرد به جای دیگر خورد. و نخجیرگاه تو این سرای سپنجی است و نخجیر تو دانش و نیکی است. پس نخجیر ایدر کن تا وقت خوردن. طریق سزای ما بندگان طاعت خدای است عزوجل و مانند آن کس که راه خدای تعالی جوید و طاعت خدای تعالی جوید چون آتشی بود که هرچند سرنگونش کنی برتری و فزونی جوید و مانند آن کس که از راه خدای تعالی و طاعت او دور باشد چون آبی بود که هرچند بالاش دهی فروتری و نگرونی جوید. پس بر خویشتن واجب دان شناختن راه ایزد تعالی.

و بدان ای پسر که ایزد تعالی جهان را نه از بهر نیاز خویش آفرید و نه بر خیره آفرید چه بر موجب عدل آفرید. بیافرید بر موجب عدل و بیاراست بر موجب حکمت. چون دانست که هستی به که نیستی، زیادت به که نقصان، خوب به که زشت و بر هر دو توانا بود و دانا بود آنچه به بود بکرد و خلاف دانش خود نکرد و بهنگام کرد. آنچه بر موجب عدل بود بر موجب و جهل و گزاف نشاید که نهادش. بر موجب حکمت آمد چنان که زیباتر بود بنگاشت؛ چنان که توانا بود که بی آفتاب روشنی دهد و بی ابر باران دهد و بی ستاره تأثیر نیک و بد در عالم پدید کند؛ بلی چون کار بر موجب حکمت بود بی واسطه هیچ پیدا نکرد زیرا که چون واسطه برخیزد شرف و منزلت ترتیب برخیزد و چون ترتیب و منزلت نه بود و فعل را از نظام لابد بود پس واسطه نیز لابد بود و واسطه پدید کرد تا یکی قاهر بود و یکی مقهور، یکی روزی خوار بود و یکی روزی پرور و این دوی بر یکی ای ایزد تعالی گواست. پس چون تو واسطه بینی و غرض نه بینی نگر تا به واسطه ننگری و کم و بیش از واسطه بینی و از خداوند واسطه بینی. اگر زمین بر ندهد تاوان بر زمین منه و اگر ستاره داد ندهد تاوان بر ستاره منه؛ ستاره از داد و بی داد همچنان بی آگاهی ست که زمین از بر دادن. چون زمین را آن توانایی نیست که نوش

در زهر افگنی زهر بار آرد، ستاره هم ایدونست نیکی و بدی نتواند نمودن. چون جهان به حکمت آراسته شد آراسته را از بر دادن و زینت لابد بود. پس درنگر بدین جهان تا زینت او بر او بینی از نبات و حیوان.

و زنهار باد بر تو که در نهاد حج و زکات دل با شک نداری و کار بیهوده ننگالی و نگویی که دویدن و برهنه کردن خویشتن را و ناخن و موی ناچیدن چراست؟ و زیست دینار چرا نیم دینار ببايد داد و از گاو و گوسفند و اشتر چه می‌خواهند و چرا قربان کنند؟ درین جمله دل پاک دار و گمان مبر که آنچه تو دانی چیزست که چیز خود آنست که ما ندانیم. تو به فرمان‌برداری خداوند تعالی مشغول باش، ترا با چون و چرا کار نیست و چون این فرمان خدای تعالی به جای آوردی حق پدر و مادر بشناس.

خود را بر جایی نه که اگر ت بجویند همان جا یابند تا شرمسار نگردی و خود را آنجا طلب که نهاده باشی تا باز یابی.

پس تا بتوانی کردن از نیکی میاسای و خویشتن را به نیکویی و نیکوکاری به مردم نمای؛ و چون نمودی به خلاف نموده مباش، به زبان دیگر مگوی و به دل دیگر مباش تا گندم نمای جو فروش نباشی و اندر همه کاری داد از خویشتن بده که هر که داد از خویشتن بدهد از داور مستغنی باشد. گر غم و شادیت بود اثر آن پیش مردمان پیدا نکن، از بهر نیک و بد، زود شاد و اندهگن مباش که این فعل کودکان باشد. بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی که بزرگان به هر حقی و باطلی از جای نروند و هر شادی که بازگشت آن به غم است آن را به شادی نشمر. به وقت نومیدی امیدوار باش و نومیدی را در او مید بسته دان و اید را در نومیدی و حاصل همه کارهای جهان بر گذشتن دان.

مردم باید که در آینه نگرد، اگر دیدارش خوب بود باید که کردارش چو دیدارش بود که از نیکویی

زشتی نزیبد. نشاید که از گندم جو روید و از جو گندم و اندرین معنی مرا دو بیت است:

ما را صنما همی بدی پیش آری از ما تو چرا امید نیکی داری

رو جانارو همی غلط پنداری گندم نتوان درود چون جو کاری

پس اگر در آینه نگرد، روی خویش زشت بیند هم باید که نیکی کند که اگر زشتی کند زشتی بر زشتی

فزوده باشد و بس ناخوش و زشت بود دو زشتی به یک جا.

چون بزه خواهی کردن بزه بی مزه نکن.

الهی نامه خواجه عبدالله انصاری

الهی هر که ترا شناسد کار او باریک و هر که ترا نشناسد راه او تاریک، ترا شناختن از تو رستن است و به تو

پیوستن از خود گذشتن است.

الهی کار آن کس کند که تواند، عطا آن کس بخشد که دارد، پس بنده چه دارد و چه تواند؟

الهی با بهشت چه سازم و با حور چه بازم؟ مرا دیده‌ای ده که با هر نظر بهشتی سازم.

الهی گل بهشت در چشم عارفان خار است و جوینده ترا با بهشت چه کار است؟

کلیله و دمنه

حکایت

کلیله گفت: دانستم. لکن چگونه در هلاک گاو سعی توانی پیوست و او را قوت از تو زیادت است و یار و معین بیش دارد؟ دمنه گفت: بدین معانی نشاید نگریست، که بنای کارها به قوت ذات و استیلاهی أعوان نیست و آنچه به رای و حیلت توان کرد به زور و قوت دست ندهد. به تو نرسیده است که زاغی به حیلت مار را هلاک کرد؟ گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که زاغی در کوه بر بالای درختی خانه داشت و در آن حوالی سوراخ ماری بود، هرگاه که زاغ بچه بیرون آوردی مار بخوردی. چون از حد بگذشت و زاغ درماند شکایت آن بر شگال که دوست وی بود بکرد و گفت: می‌اندیشم که خود را از بلای این ظالم جان‌شکر باز رهانم. شگال پرسید: به چه طریق قدم در این کار خواهی نهاد؟ گفت: می‌خواهم که چون مار در خواب شود ناگاه چشم‌های جهان بینش برکنم تا در مستقبل نور دیده و میوه دل من از قصد او ایمن گردد. شگال گفت: این تدبیر بابت خردمندان نیست، چه خردمند قصد دشمن بر وجهی کند که در آن خطر نباشد. زینهار تا چون ماهی خوار نکنی که در هلاک پنج‌پایک سعی پیوست و جان عزیز به باد داد. زاغ گفت: چگونه؟ گفت: آورده‌اند که ماهی‌خواری بر لب آبی وطن ساخته بود، و به قدر حاجت ماهی می‌گرفتی و روزگاری در خصب و نعمت می‌گذشت. چون ضعف پیری بدو راه یافت از شکار بازماند، با خود گفت: امروز بنای کار خود، چون از قوت بازمانده‌ام، بر حیلت باید نهاد و اسباب قوت که قوام معیشت است از این وجه باید ساخت.

پس چون اندوهناکی بر کنار آب نشست. پنج‌پایک از دور او را بدید، پیش‌تر آمد و گفت: ترا غمناک می‌بینم. چگونه غمناک نباشم که مادت معیشت من آن بود که هر روز یگان دوگان ماهی گرفتمی و بدان روزگار کرانه می‌کرد و مرا بدان سد رمقی حاصل می‌بود. امروز دو صیاد از اینجا می‌گذشتند و با یکدیگر می‌گفت: در این آب‌گیر ماهی بسیار است، تدبیر ایشان نباید کرد. و اگر حال بر این جمله باشد مرا دل از جان برباید داشت و به رنج گرسنگی بل تلخی مرگ دل بنهاد.

پنج‌پایک برفت و ماهیان را خبر کرد و جمله نزدیک او آمدند و او را گفتند: المُسْتَشَارُ مُؤْتَمَن. ما با تو مشورت می‌کنیم و خردمند در مشورت اگرچه ازو دشمن چیزی پرسد شرط نصیحت فرونگذارد خاصه در کاری که نفع آن بدو بازگردد. و بقای ذات تو به دوام تناسل ما متعلق است. در کار ما چه صواب بینی؟ ماهی‌خوار گفت: با صیاد مقاومت صورت نبندد لکن در این نزدیکی آب‌گیری می‌دانم که آبش به صفا پرده‌درتر از گریه عشاق است و غمازتر از صبح صادق، دانه ریگ در قعر آن بتوان شمرد. اگر بدان توانید تحویل کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید. تا ماهی‌خوار بر آن قرار داد که هر روز چند ماهی بردی و بر بالای که در آن حوالی بود بخوردی.

چون روزها بر آن گذشت پنج‌پایک هم خواست که تحویل کند. ماهی‌خوار او را بر پشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود. چون پنج‌پایک از دور استخوان ماهی دید بسیار، دانست که حال چیست. اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام خطر بدید و قصد جان او در جان خود مشاهده کرد اگر کوشش فرو گذارد در خون خویش سعی کرده باشد و چون بکوشید اگر پیروز آید نام گیرد. پس خویشتن بر گردن ماهی‌خوار افگند و حلق او محکم بیفشرد چنان‌که بیهوش از هوا در آمد و یکسر به زیارت مالک رفت.

و این مثال بدان آوردم که بسیار کس به کید و حیلت خویشتن را هلاک کرده است. لکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار توانا گردی سبب بقای تو و موجب هلاک مار باشد. صواب آن می‌نماید که در اوج هوا پرواز کنی و در بام‌ها و صحراها چشم می‌اندازی تا نظر بر پیرایه‌ای گشاده افگنی که ربودن آن میسر باشد. فرود آیی و آن را برداری و هموارتر می‌روی چنان‌که از چشم مردمان غایب نگردی. چون نزدیک مار رسی بر وی اندازی تا مردمان که در طلب پیرایه آمده باشند نخست ترا باز رهانند آنگه پیرایه بردارند. زاغ روی به آبادانی نهاد. زنی دید پیرایه بر گوشهٔ بام نهاده و خود به طهارت مشغول گشته؛ در ربود و بر آن ترتیب که شگال گفته بود بر مار انداخت. مردمان که در پی زاغ بودند در حال سر مار بکوفتند و زاغ باز رست.

دمنه گفت این مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه به حیلت توان کرد به قوت ممکن نباشد.

آورده‌اند که بازرگانی اندک مال بود و می‌خواست که سفری رود. صد من آهن داشت، در خانهٔ دوستی بر وجه امانت بنهاد و برفت. چون باز آمد امین ودیعت فروخته بود و بها خرج کرده. بازرگان روزی به طلب آهن به نزدیک او رفت. مرد گفت: آهن را در پیغولهٔ خانه بنهاده بودم و در آن احتیاطی نکرده، تا من واقف شدم موش آن را تمام خورده بود. بازرگان گفت: «آری، موش آهن را نیک دوست دارد و دندان او بر خاییدن آن قادر باشد». امین راست کار شاد گشت، یعنی بازرگان نرم شد و دل از آهن برداشت. گفت: «امروز مهمان من باش». گفت: «فردا باز آیم».

بیرون رفت و پسری را از آن او ببرد. چون بطلبیدند و ندا در شهر افتاد بازرگان گفت: «من بازی را دیدم کودکی را می‌برد». امین فریاد برآورد: «محال چرا گویی؟ باز کودک را چگونه برگیرد؟» بازرگان بخندید و

گفت: «دل تنگ چرا می‌کنی؟ در شهری که موش آن صد من آهن بتواند خورد، آخر باز کودکی را هم برتواند داشت». امین دانست که حال چیست گفت: «آهن موش نخورد، من دارم، پسر باز ده و آهن بستان».

آورده‌اند که در آب‌گیری دو بط و یکی باخه ساکن بودند و میان ایشان به حکم مجاورت دوستی و مصادقت افتاده. ناگاه دست روزگار غداار رخسار حال ایشان بخراشید و سپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود و در آن آب که مایهٔ حیات ایشان بود نقصان فاحش پیدا آمد. بطان چون آن بدیدند به نزدیک باخه رفتند و گفتند: به وداع آمده‌ایم. پدرود باش ای دوست گرامی و رفیق موافق. باخه از درد فرقت و سوز هجرت بنالید و از اشک بسی درّ و گهر بارید.

و گفت: ای دوستان و یاران، مضرت نقصان آب در حق من زیادت است که معیشت من بی از آن ممکن نگردد. اکنون حکم مروت و قضیت کرم عهد آن است که بردن مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید. گفتند: رنج هجران تو ما را بیش است و هر کجا رویم اگر چه در خصب و نعمت باشیم بی دیدار تو از آن تمتع و لذت نیابیم. اما تو اشارت مشفقان و قول ناصحان را سبک داری و بر آنچه به مصلحت حال و مآل تو پیوندد ثبات نکنی. اگر خواهی ترا ببریم شرط آن است که چون ترا برداشتیم و در هوا رفت چندان که مردمان را چشم بر ما افتد هر چیز گویند راه جدل بربندی و البته نگشایی. گفت: فرمان بردارم. آنچه را شما از روی مروت واجب بود به جای آورید و من هم می‌پذیرم که درکشم و دل در سنگ شکنم.

بطان چوبی بیاوردند و باخه میان آن به دندان بگرفت محکم و بطان هر دو جانب چوب را به دهان برداشتند و او را می‌بردند. چون به اوج هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمد و از چپ و راست بانگ

بخاست که بطن باخه می‌برند. باخه ساعتی خویشتن نگاه‌داشت، آخر بی‌طاقت گشت و گفت: تا کور شوید. دهان گشادن بود و از بالا در گشتن.

تذکرة الاولیاء از عطار

ذکر بایزید بسطامی

آن سلطان‌العارفین اکبر مشایخ بود و اعظم اولیاء و حجت خدای بود و مرجع اوتاد. ریاضات و کرامات او بسیار است. پیوسته تن را در مجاهده و دل را در مشاهده می‌داشت. توان گفت در این شیوه، همه او بود که عَلم به صحرا زده بود. و کمال او پوشیده نیست تا حدی که جنید گفت: «بایزید در میان ما چون جبرئیل است در میان ملائکه».

نقل است که روزی پیش صادق (ع) بود. صادق گفت: «آن کتاب از طاق فروگیر». بایزید گفت: «کدام طاق؟» صادق گفت: «مدتی است تا اینجا ای و این طاق را ندیده‌ای؟» گفت: «نه! مرا با آن چه کار که در پیش تو سر برآرم؟ که نه به نظاره آمدم». صادق گفت: «چون چنین است باز بسطام رو که کار تو تمام شد».

نقل است که چون از مکه باز می‌آمد، به همدان رسید. تخم مُعَصَفَر خریده بود. اندکی در خرقه بست و به بسطام آورد. چون بازگشاد، موری چند در آن میان دید. گفت: «ایشان را از جای خویش آواره کردم». برخاست و ایشان را باز همدان برد و آنجا که خانه ایشان بود، بنهاد. تا کسی در مقام التعظیم لِامر الله در غایت نبود، در عالم الشَّفَقَةِ عَلَی الخَلْقِ الله بدین درجه نباشد.

نقل است که روزی می‌رفت با اصحاب خود. در تنگنایی سگی می‌آمد. شیخ بازگشت و راه به سگ
ایثار کرد. بر طریق انکار در خاطر مریدی بگذشت که «حق - تعالی - آدمی را مُکرم گردانیده است و شیخ
سلطان‌العارفین است با این همه پایگاه و جمعی مریدان صادق، سگی را بر ایشان ایثار کند. این چگونه باشد؟»
شیخ گفت: «ای عزیزان! سگ به زبان حال با بایزید گفت: از من چه تقصیر و از تو چه توفیر آمد که پوستین
سگی بر من پوشانیدند و خلعت سلطان‌العارفینی بر تو افگندند؟ این اندیشه به سرّ ما درآمد، راه بر وی ایثار
کردیم.»

نقل است که شبی ذوق عبادت نمی‌یافت. خادم را گفت: «بنگر تا چیست در خانه من؟» نگه کردند،
خوشه‌ای انگور یافتند. گفت: «به کسی دهید که خانه ما دکان بقال نیست». تا وقت خوش شد.

احمد خضرویه گفت: «حق - عزّ و جلّ - را به خواب دیدم. فرمود که: جمله مردان از من می‌طلبند،
آنچه می‌طلبند. مگر بایزید که مرا می‌طلبد.»

ذکر حسین بن منصور

آن قتیل الله، آن شیر بیشه تحقیق، آن غرقه دریای موج حسین بن منصور حلاج، کار او کاری عجیب
بود و واقعات غرایب که خاص او را بود، که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و هم در شدت لهب فراق و
اغلب مشایخ در کار او ابا کردند و گفتند: «او را در تصوف قدمی نیست» مگر عده‌ای چنان که استاد ابوالقاسم
قشیری در حق او گفت: «اگر مقبول بود به رد خلق مردود نگردد و اگر مردود بود، به قبول خلق مقبول نگردد.»
و مرا عجب آید از کسی که روا دارد که از درختی آواز **إنی أنا الله** برآید، و درخت در میان نه! چرا روا نبود که
از حسین، **أنا الحق** برآید؟ و حسین در میان نه!

نقل است جنید به منصور گفت: «زود باشد که سر چوب پاره سرخ کنی». حسین گفت: «آن روز که من سر چوب پاره سرخ کنم، تو جامه اهل صورت پوشی». حسین چون از جنید جواب مسایل نشنید، متغیر شد و بی اجازت او به تُسْتَر شد و یک سال آنجا بود. قبولی عظیم او را پیدا گشت و او سخن اهل زمانه را هیچ وزنی ننهادهی تا او را حسد کردند و احوال او در چشم آن قوم قبیح گردانیدند. آن روز که ائمه فتوا دادند که او را نباید کشت، جنید در جامه تصوف بود و فتوی نمی نوشت. خلیفه فرموده بود «خط جنید باید» چنان که دستار و ذُرّاعه پوشید و به مدرسه رفت و جواب فتوی نوشت که «نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ» یعنی بر ظاهر کشتنی است و فتوی بر ظاهر است اما باطن را خدای داند.

و او را حلاج از آن گفتند که یک بار به انباری پنبه برگذشت. اشارتی کرد، در حال دانه از پنبه بیرون آمد و خلق متحیر شدند.

سخن او به خلیفه رساندند و جمله بر قتل او اتفاق کردند، از آن که می گفت: «أنا الحق». گفتند: «بگو هو الاحق» گفت: «بلی! همه اوست». جنید را گفتند: «این سخن که می گوید تأویلی دارد؟» گفت: «بگذارید تا بکشند که روز تأویل نیست». پس جماعتی از اهل علم بر وی خروج کردند و سخن او تباه کردند تا خلیفه بفرمود او را به زندان بردند یک سال.

نقل است که شب اول که او را حبس کردند، بیامدند و او را در زندان ندیدند و جمله زندان بگشتند و کس را ندیدند؛ شب دوم نه او را دیدند و نه زندان را؛ شب سوم او را در زندان دیدند. گفتند: «شب اول کجا بودی؟ و شب دوم تو و زندان کجا بودید؟» گفت: «شب اول من در حضرت بودم، از آن اینجا نبودم؛ شب دوم حضرت اینجا بود، از آن من و زندان هر دو غایب بودیم؛ و شب سیوم باز فرستادند مرا برای حفظ شریعت».

نقل است در شبانروزی در زندان هزار رکعت نماز کردی. گفتند: «چو می‌گویی که من حقم، این نماز که را می‌کنی؟» گفت: «ما دانیم قدر ما!»

نقل است که درویشی در آن میان از او پرسید که «عشق چیست؟» گفت: «امروز بینی و فردا و پس فردا». آن روزش بکشتند و دیگر روز بسوختند و سیوم روز به باد بردادند - یعنی عشق این است -.

نقل است که شبلی گفت: «آن شب به سر تربت او شدم و تا بامداد نماز کردم. سحرگاه مناجات کردم که: الهی! این بنده تو بود، مؤمن و عارف و موحد. این بلا با او چرا کردی؟. خواب بر من غلبه کرد. قیامت را به خواب دیدم و خطاب از حق شنیدم که: این از آن با وی کردم که سر ما با غیر در میان نهاد.»

نقل است که چون او را بر دار کردند، ابلیس آمد و او را گفت: «یکی انا الحق تو گفتی یکی من. چون است که از آن تو رحمت بار آورد و از آن من لعنت؟» حسین گفت: «از آن که تو انا به در خود بردی و من از خود دور کردم. مرا رحمت آمد و تو را لعنت. تا بدانی که منی کردن نیکو نیست و منی از خود دور کردن به غایت نیکوست.»

چهارمقاله

روزی امیر طغانشاه بن الب ارسلان با احمد بدیهی نرد می‌باخت و نرد ده هزاری به پایین کشیده بود و امیر سه مهره در ششگاه داشت و احمد بدیهی سه مهره در یک گاه و ضرب امیر را بود. احتیاطها کرد و بینداخت تا شش زند، سه یک برآمد! عظیم طیره شد و از طبع برفت و جای آن بود و آن غضب به درجه‌ای کشید که هر ساعت دست به تیغ می‌کرد و ندیمان چون برگ بر درخت همی‌لرزیدند که پادشاه بود و کودک بود و مقمور به چنان زخمی. ابوبکر ازرقی برخاست و به نزدیک مطربان شد و این دو بیتی باز خواند:

گر شاه سه شش خواست سه یک ضرب افتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد

آن زخم که کرد رای شاهنشاه یاد در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

امیر بدین دوییتی چنان با نشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشم‌های ازرقی بوسه داد و زر خواست پانصد دینار و در دهان او می‌کرد تا یک درست مانده بود و به نشاط اندر آمد و بخشش کرد. سبب آن همه یک دوییتی بود!

مرزبان‌نامه

شنیدم که وقتی سه مرد صعلوک راه‌زن با یکدیگر شریک شدند و سال‌ها بر مدارج راه‌های مسلمانان کمین بی‌رحمتی گشودندی و چون نوایب روزگار دمار از کاروان خلاق برمی‌آوردند؛ در پیرامن شهری به اطلال خرابه‌ای رسیدند که قرابه پیروزه رنگش به دور جور روزگار خراب کرده بود و در و دیوارش چون مستان سر بر پای یکدیگر نهاده افتاده؛ نیک بنگریدند، زیر سنگی صندوقچه زر یافتند، به غایت خرم و خوشدل شدند؛ یکی را به اتفاق تعیین کردند که در این شهر باید رفتن و طعامی باید آوردن تا به کار بریم. بیچاره در رفتن مبادرت نمود و برفت و طعام خرید و حرص مردارخوار مردم‌کش او را بر آن داشت که چیزی از سموم قاتل در آن طعام آمیخت، بر اندیشه آنک هر دو بخورند و هلاک شوند و مال یافته برو بماند و داعیه رغبت مال آن هر دو را باعث آمد بر آنک چون باز آید، زحمت وجود او از میان بردارند و آنچه یافتند، هر دو قسمت کنند. مرد باز آمد و طعام آورد. اینان هر دو برجستند و اول حلق او بفشردند و هلاکش کردند، پس بر طعام نشستند، خوردند و بر جای مردند.

گلستان

دیباچه

منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود
ممد حیات است و چون برمی‌آید مفرح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری
واجب.

از دست و زبان که برآید کز عهدۀ شکرش به در آید؟
بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد
ور نه سزاوار خداوندیش کس نتواند که به جای آورد

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده. پرده ناموس بندگان به گناه
فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.

حکایت

یاد دارم که در ایام طفلی متعبد بودمی و شب‌خیز و مولع زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر، علیه الرحمه،
نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته. پدر را گفتم:
یکی از اینان سر بر نمی‌دارد که دوگانه‌ای بگذارد. چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند.
گفت: جان پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین مردم افتی.

نبیند مدعی جز خوشتن را که دارد پرده پندار در پیش
گرت چشم خدا بینی ببخشند نبینی هیچ کس عاجزتر از خویش

حکایت

یکی از ملوک بی‌انصاف پارسایی را پرسید که از عبادت‌ها کدام فاضل‌تر است؟ گفت: ترا خواب
نیمروز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری.

ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به
وان که خوابش بهتر از بیداری است آن چنان بد زندگانی، مرده به

حکایت

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت: باید که این سخن با هیچ کس در میان نهدی. گفت:
ای پدر فرمان تراست ولیکن می‌خواهم که بدانم در این چه مصلحت است؟ گفت: تا مصیبت دو نشود: یکی
نقصان مایه، و دیگر شماتت همسایه.

مگوی اندوه خویش با دشمنان که لا حول گویند شادی کنان

باب هشتم

مال از بهر آسایش است نه عمر بهر گرد کردن مال.

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند: یکی آن که اندوخت و نخورد، و دیگر آن که آموخت و نکرد.

طاهره علوی

ایستگاه

هوا تاریک بود. شوهرم از دور با دست اشاره کرد که بیا. ساک را برداشتم و به طرفش دویدم. قطار پشت سر هم سوت می‌کشید. با هر سوت هجوم مسافران شدت می‌گرفت. تمام زمین از قلوه سنگ پوشیده بود. هر چه قدم هایم را بلندتر برمی‌داشتم، کندتر پیش می‌رفتم. بالاخره درست موقعی که از پله‌ها بالا می‌رفتم، به او رسیدم. ساک را گذاشتم و خودم را از پله‌های بلند بالا کشیدم. شوهرم حتی نگاهی به من نینداخت. اوقاتش تلخ بود. چرا؟ نمی‌دانم. شاید از شلوغی و فشار جمعیت بود. شاید هم ...

وارد کوپه شد و با سر و صدا در را بست. ساک را گوشه‌ی راهرو گذاشتم و چند دقیقه‌ای همان جا ایستادم. نور چراغ‌های مسجد و اتاقک سوزن‌بان در سیاهی شب سوسو می‌زد. هنوز چند مسافر سرگردان به این طرف و آن طرف می‌دویدند.

بار دیگر نگاهی به کوپه انداختم، چراغش خاموش بود. شوهرم دوباره خوابیده بود، عاشق خواب بود. من هم خیلی خسته بودم، رفتم بخوابم. بدون سر و صدا وارد کوپه شدم، در را پشت سرم بستم و پرده‌ها را لب به لب کشیدم. هوای کوپه کثیف بود. خواستم شیشه را پایین بکشم که غلتی زد و زیر لب چیزی گفت، حتما سردش بود. پشیمان شدم. کورمال کورمال پتو را که گوشه‌ی صندلی کپه شده بود، پیدا کردم و زیرش خزیدم.

صدای تق تق قطار را خیلی دوست دارم، مثل لالایی می‌ماند. هر چند بار هم که در طول شب بیدار شوم فرقی نمی‌کند، تا پلک‌هایم را روی هم بگذارم، بلافاصله خوابم می‌برد.

حالا تکان‌های قطار شدیدتر شده بودند، اما سرعتش رفته رفته کمتر می‌شد. ساعت را نگاه کردم، شش و نیم صبح بود. شوهرم پتو را محکم به دور خودش پیچیده بود و خواب هفت پادشاه را می‌دید. رفتم آبی به صورتم بزنم. وقتی برگشتم دیدم لباس پوشیده و دارد شیشه‌ی قطار را با زحمت پایین می‌کشد. در را که بستم رویش را برگرداند. اما او که شوهر من نبود. دستپاچه شدم. فوری عذر خواهی کردم و از کوپه بیرون آمدم. کوپه را اشتباهی رفته بودم. دوباره به طرف دستشویی برگشتم و این بار با دقت بیشتری شمردم: «سه، چهار، پنج»

کوپه‌ی ما، پنجمین کوپه بعد از توالت بود. درش باز بود، ولی پرده‌ها را کشیده بودند. تا رفتم پرده را پس بزنم همان مرد از کوپه بیرون آمد. بدون اینکه نگاهی به من بیندازد، سرش را به این طرف و آن طرف چرخاند و راهرو را از نظر گذراند. بعد مثل اینکه با خودش حرف بزند، گفت: «پس این زن کجاست؟»

قطار کم‌کم به ایستگاه می‌رسید. دلم حسابی شور افتاده بود. کوپه‌مان را گم کرده بودم. آخر چطور ممکن بود؟ دوباره به طرف دستشویی برگشتم. بعد از آبخوری که چسبیده به دیواره‌ی دستشویی بود، کوپه‌ی مامور قطار قرار داشت و پنجمین کوپه بعد از آن، کوپه‌ی ما بود. جلوی در باز همان مرد ایستاده بود. گفتم: «بخشید.» و آرام پرده را کنار زدم. ساک شوهرم گوشه‌ی کوپه بود. خیالم راحت شد. حتما رفته بود دستشویی. کمی تعجب کردم چون او آدمی نبود که ساکش را همینطوری ول کند. روی صندلی نشستم. دیگر کاری نداشتم جز اینکه منتظر او بمانم. کاش زودتر می‌آمد.

راهرو پر از مسافر بود. همه می‌خواستند اولین نفری باشند که از قطار بیرون می‌روند و چون ممکن نبود، گهگاه جر و بحث شان بالا می‌گرفت. مرد هنوز دم در ایستاده بود و مرتب سرش را به این طرف و آن طرف می‌چرخاند. بعد یک‌دفعه به طرف من برگشت و گفت: «ببخشید، شما خانم مرا ندیدید؟»

تا آمدم جوابش را بدهم، رویش را برگرداند. بیچاره نگران زنش بود. من هم نگران شوهرم بودم، یعنی کجا رفته بود؟ چاره‌ای نداشتم جز اینکه توی قطار منتظرش بمانم. قطار ایستاد، درها با سر و صدا باز شدند و مردم مثل مور و ملخ به ایستگاه ریختند. ساعت ایستگاه هفت را نشان می‌داد. مرد مضطرب و سرگردان از این راهرو به آن راهرو می‌رفت.

«پس چرا نمی‌آید، یعنی کجا رفته؟»

از کوپه بیرون آمدم. در دستشویی را امتحان کردم، بسته بود. پیدا کردن مامور قطار هم کار ساده‌ای نبود. چکار باید می‌کردم؟ در انتهای واگن سوم، رستوران بود. فکر کردم شاید رفته یک استکان چای بخورد. اما در رستوران بسته بود. مرد جوانی از آن سو اشاره کرد که رستوران تعطیل است. فریاد زد: «دنبال شوهرم...» اما او اعتنایی نکرد و رفت.

چند لحظه همانجا ایستادم. قلبم گرپ گرپ می‌زد. به طرف کوپه برگشتم. مرد دیگه توی راهرو نبود. حتما زنش را پیدا کرده و رفته بود. ماموری از بیرون فریاد زد: «خانم آنجا چکار می‌کنی؟ بیا پایین».

دیگر نمی‌توانستم توی قطار بمانم. به کوپه رفتم تا ساک شوهرم را بردارم، اما اثری از آن نبود. نفس راحتی کشیدم. خیالم از یک بابت آسوده شد. مطمئن شدم برایش اتفاقی نیفتاده، حتما بعد از رفتن من به کوپه آمده، ساکش را برداشته و حالا بیرون منتظر است.

با عجله از قطار بیرون آمدم. مدتی میان جمعیت دنبالش گشتم، ولی پیدا کردنش توی آن شلوغی کار ساده‌ای نبود. تصمیم گرفتم کمی منتظر بمانم تا ایستگاه خلوت شود. رفتم گوشه‌ای ایستادم، اما چند لحظه‌ی بعد مجبور شدم جایم را عوض کنم. اصلاً فایده‌ای نداشت، هر جا می‌ایستادم زیادی بودم. یکی بهم تنه میزد و دیگری با تندی می‌گفت: «خانم از سر راه برو کنار.» دست آخر رفتم گوشه‌ی ایستگاه روی نیمکتی نشستم. چشم‌هایم سیاهی می‌رفت. لحظه‌ای سرم را میان دست‌ها گرفتم و چشمم را بستم. یک‌دفعه یک نفر با شدت بازویم را تکان داد و گفت: «کجایی؟»

از جا پریدم. دیدم همان مردی است که زنش را گم کرده.

«ببخشید خانم اشتباه گرفتم.»

بعد ساک را برداشت و رفت.